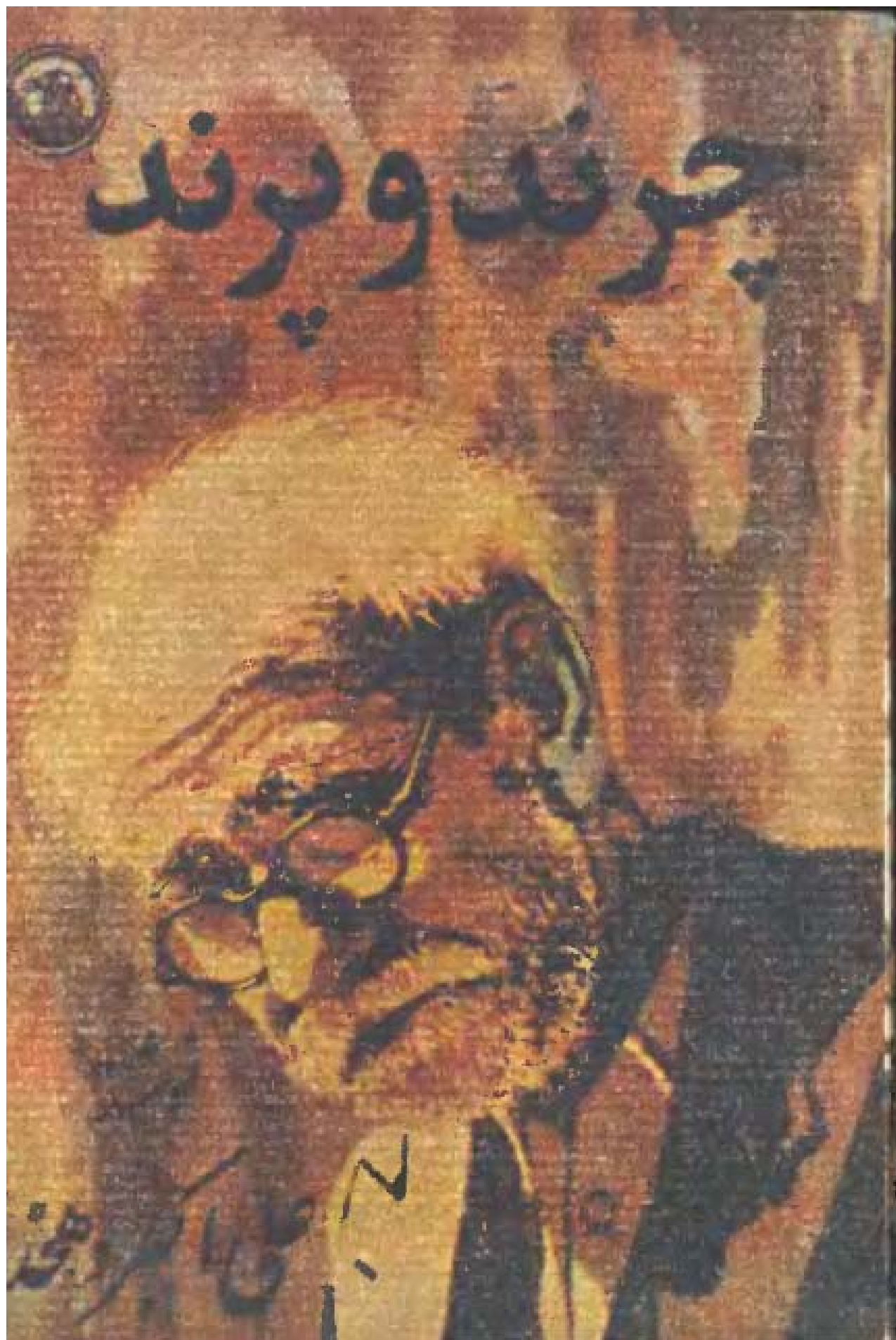




ولی اکبر دهخدا

چهره پرند

ناشر :



حق چاپ و اقتباس محفوظ و مخصوص
«گتون معرفت» است

از شماره ۱ دوره اول «روزنامه صور اسرافیل»

بعد از چندین سال مسافرت هندوستان و دیدن ابدال و اوتار و مهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا الحمد لله بتجربه بزرگی نایل شدم و آن دواى ترك تریاک است. اگر این دوا را در هر يك از ممالك خارجه کسی کشف میکرد ناچار صاحب امتیاز میشد. انعامات میگرفت. در همه روزنامه ها نامش بزرگی درج میشد اما چکنم که در ایران تقدردان نیست !!!

عادت طبیعت تا نوریست. همینکه کسی بکاری عادت کرد دیگر یاین آسانیه نمیتواند ترك کند. علاج منحصر باینستکه بترتیب مخصوصی بمرو زمان کم کند تا وقتی که بکلی از سرش بیفتد.

حالا من بتمام برادران مسلمان غیور تریاکی خود اعلان میکنم، که ترك تریاک ممکن است باینکه اولاً در امر ترك جازم و مصمم باشند، ثانیاً مثلاً یکنفر که روزی دو مثقال تریاک میخورد روزی يك گندم از تریاک کم کرده دو گندم مرفین بجای آن زیاد کند. و کسی که ده مثقال تریاک میکشد روزی يك نخود کم کرده دو نخود حبش اضافه نماید و همینطور مداومت کند تا وقتی که دو مثقال تریاک خوردنی بچهار مثقال مرفین و ده مثقال تریاک کشیدنی بپيست مثقال حبش برسد. بعد از آن تبدیل خوردن مرفین به آب

چرند و پرند

دزدك مرفین و تبدیل حشیش بخوردن دوغ وحدت بسیار آسان است.
برادران غیور تریاکی من در صورتیکه خدا کارها را اینطور آسان
کرده چرا خودتان را از زحمت حرفهای مفت مردم و تلف کردن
این حق مال و وقت نمی رها کنید .

ترك عادت در صورتی که باین قسم بشود موجب مرض نیست
و کار خیلی آسانی است و همیشه بزرگان و متشخصین هم که میخواهند
عادت زشتی را از سر مردم بپندازند همینطور میکنند .

مثلا ببینید واقعا شاعر خوب گفته است که عقل و دولت
قرین یکدیگرست. مثلا وقتی که بزرگان فکر میکنند که مردم فقیرند
و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همه عمرش را باید بزرگات
گندم صرف کند و خودش همیشه گرسنه باشد ببینید چه میکنند .

روز اول سال نان را با گندم خالص میپزند . روز دوم در
هر خروار يك من تلخه ، جو ، سیاهدانه ، خاكاره ، یونجه ، شن
مثلا مختصر عرض کنم ، كلوخ ، چارکه ، گلوله هشت مثقالی میزنند.
معلوم است در يك خروار گندم که صدمن است يكمن ازین چیزها
هیچ معلوم نمیشود . روز دوم دومن میزنند. روز سوم سه من و بعد
از صد روز که سه ماه و ده روز بشود صدمن گندم صدمن تلخه ، جو
سیاهدانه ، خاكاره ، کاه ، یونجه ، شن شده است در صورتیکه
هیچکس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن از سر مردم افتاده
است .

واقعا که عقل و دولت قرین یکدیگرست .

برادران غیور تریاکی من البته میدانید که انسان عالم
صغیرست و شباهت تمام بهالم کبیر دارد یعنی مثلا هر چیز که برای
انسان دست میدهد ممکن است برای حیوان ، درخت ، سنگ ،
كلوخ ، در ، دیوار ، کوه ، دریا هم اتفاق بیفتد و هر چه برای

علی اکبر دهنخدا

اینها در میدهد برای انسان هم دست میدهد چرا که انسان عالم صغیر است و آنها جزو عالم کبیر . مثلاً اینرا می خواستم بگویم همانطور که ممکن است عادت را از سر مردم انداخت همانطور هم ممکن است عادت را از سر سنگ و کلوخ و آجر انداخت چرا که میان عالم صغیر و کبیر مشابهت تمام است . پس چه انسانی باشد که از سنگ و کلوخ هم کم باشد .

مثلاً يك مریضخانه ای حاج شیخ هادی مجتهد مرحوم ساخت . موقوفاتی هم برای آن مین کرد که همیشه یازده نفر مریض در آنجا باشند . تا حاجی شیخ هادی حیات داشت مریضخانه بیازده نفر مریض عادت کرد . عمینکه حاجی شیخ هادی مرحوم شد طلاب مدرسه پسرش گفتند ما وقتی تو را آقا میدانیم که موقوفات مریضخانه را خرج ما بکنی حالا ببینید این پسر خلف ارشد پا قوت علم چه کرد .

ماه اول یک نفر از مریضها را کم کرد . ماه دوم دو تا . ماه سوم سه تا . ماه چهارم چهار تا . و همینطور تا حالا که عدد مریضها به پنج نفر رسیده . و کم کم بحسن تدبیر ، آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهند رفت . پس ببینید که با تدبیر چطور میشود عادت را از سر همه کس و همه چیز انداخت . حالا مریضخانه ای که بیازده نفر عادت داشت بدون اینکه ناخوش بشود عادت از سرش افتاد چرا برای اینکه آنهم جزو عالم کبیر است و مثل انسان که عالم صغیر است میشود عادت را از سرش انداخت .

از شماره ۲

مکتوب شهری

کیلائی دخو . تو قدیمی ها گاهی بدرد مردم میخوردی . مشکلی بدوستان تو میداد حل می کردی . این آخرها که سروصدایی از تو نبود می گفتم بلکه توهم تریاکی شده ای . در گوشه اطاق پای

چرند و برند

منقل لم داده‌ای اما نکو که تو ناقلای حقه همان طور که توی صور.
اسرافیل نوشته بودی یواشکی بی خبر نمیدانم برای تحصیل علم
کیمیا و لیمیا و سیمیا گذاشتی در رفتی بهند . حکماً گنج نامده هم
پیدا کرده‌ای .

در هر حال اگر سوء ظنی در حق تو برده‌ام باید خیلی خیلی
بیخشی عذر می‌خواهم . باز الحمد لله سلامت آمدی جای شکرش
باقیت چرا که خوب سر وقتش رسیدی . برای اینکه کارهای
شلق و پلوق است .

خدا رفتگان همه را بیامرزد خاک بر اش خبر نبرد . در
قازان ما يك ملا اینکملی داشتیم روضه خوان خیلی شوخی بود .
حالا نداشته باشد با من هم خیلی میانه داشت . وقتی که میخواست
روضه بخواند اول يك مقدمه دورو درازی می‌چید .

هر چند بی ادبیست می‌گفت مطلب اینطور خرفه‌تر می‌شود
در مثل مناقشه نیست . بنظر من می‌آید برای شما . هم محض اینکه در
بمطلب پی ببرید يك مقدمه بچینم بد نیست .

در قدیم الایام در دنیا يك دولت ایران بود در همسایگ
ایران هم دولت یونان بود . دولت ایران آنوقت دماغش پر باد بود .
از خودش خیلی راضی بود . یعنی بی ادبی میشود لوله‌نگش حمال
آب میگرفت . كبادة ملك الملوکی دنیا را میکشید .

بلی آنوقت در ایران معشوق السلطنة ، محبوب الدولة ،
عزیز الایاله ، خوشگل خلوت ، قشنگ حضور ، ملوس الملك نبود .
در قصرها هم سرسره ناخته بودند . ملاهای آنوقت هم چماق الشریعه ،
حاجب الشریعه ، پارك الشریعه نداشتند .

خلاصه آن وقت كالسكة الاسلام ، میز و صندوق المذهب ،
اسب روسی الدین وجود نداشت . خوش آن روزها واقماً که درست

علی اکبر دهخدا

عهد پادشاه و زوزك بود. مخلص كلام يك روز دولت ایران لشکرهای خودش را جمع کرد. یواش یواش رفت تا پشت دیوار یونان. برای داخل شدن یونان يك راه بیشتر نبود که لشکر ایران حکماً باید از آن راه عبور کند. بلی پشت این راه هم يك كوچه آشتی کنان مسجد آقا سید عزیز الله یعنی يك راه باریك دیگر بود ولی لشکر ایران آن راه را بلد نبود. همین که لشکر ایران پشت دیوار رسید دید این یونانی‌های بد ذات هفت خط با قشون جلوراء را گرفته‌اند. خوب حالا ایران چه خاك پسرش کند؟ برود چطور برود. برگردد چطور برگردد. مانده سفیل و سرگردان. خدا رحمت کند شاعر را خوب گفته است: در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم الخ. از آنجا که باید کارها را راست بیايد يك دفعه لشکر ایران دیدند یواشکی یکنفر از آن جعفر قلی آقاها پسر بیگلر آقاها قزاق یعنی یکنفر غریب نوازی یکنفر نوع پرست یکنفر مهمان دوست از لشکر یونان جدا شد. و همه جا پاورچین پاورچین آمد تا اردوی ایرانیها. و گفت سلام علیکم خیر مقدم خوش آمدید صفا آوردید سفر بیخطر. ضمناً آهسته با انگشت شهادت آن كوچه آشتی کنان را. بایرانیها نشان داد. گفت ما یسونا نیها آنجا لشکر نداریم اگر شما از آن راه بروید میتوانید مملکت ما را بگیرید. ایرانیها هم قبول کرده و از آن راه رفته داخل خاك یونان شدند. حالا مطلب اینجا نیست. راستی تا یادم نرفته اسم آن غریب نوازا هم عرض کنم. هر چند قدری بزبان ما سنگین است اما چه میشود کرد.

اسمش «افیالتس» بود. خدا لعنت کند شیطان را نمیدانم چرا هر وقت من این اسم را میشنوم بعضی سفرای ایران یادم می‌افتد. باری برویم سر مطلب. در آن وقت که جناب چکیده غیرت نتیجه علم و سیاست، معلم مدرسه قزاق‌خانه جناب میرزا عبدالرزاق خان مهندس

چرند و پرند

بعد از سه ماه پیاده روی نقشه جنگی راه مازندران را برادرها کشیدند اما دوستان گفتیم چنین آدم با وجود جفته است که لقب نداشته باشد.

بیست نفر سه شبانه روز می نشستیم فکر کردیم که چه لقبی برای ایشان بگیریم چیزی بعقلمان نرسید حالا از همه بدتر خوش سلیقه هم هستند. می گویند لقبی که برای من میگیرید باید بکر باشد یعنی پیش از من کس دیگر نگرفته باشد. از مستوفیها پرسیدم گفتند دیگر لقب بکر نیست. کتابهای لغت را باز کردیم. دیدیم در زبان فارسی عربی ترکی فرنگی از الف تا یا یک کلمه نیست که اقلا ده دفعه لقب نشده باشد. خوب حالا چه کنیم؟ یعنی خدا را خوش می آید این آدم همین طوری لقب بماند؟

از آنجا که کارها باید راست بیاید یکروز من در کمال اوقات تلخی کتاب تاریخی که جلودستم بود برداشتم که خودم را مشغول کنم همینکه کتاب را باز کردم در صفحه دست راست سطر اول دیدم نوشته است «از آن روز بعد یونانیها به فیالتس خائن گفتند و خوش را هدر کردند» ای لعنت بشما یونانیها مگر فیالتس بشما چه کرده بود که شما او را خائن بگویید. مگر مهمان نوازی در مذهب شما کفر بود. مگر بغریب پرستی شما اعتقاد نداشتید!!

خلاصه همینکه این اسم را دیدم گفتم هیچ بهتر از این نیست که این اسم را برای جناب میرزا عبدالرزاقخان لقب بگیریم. چرا که هم بکر بود هم ایندو نفر شایهت کامل بهم داشتند. این غریب نواز بود اوهم بود. این مهمان پرست بود اوهم بود. این میگفت اگر من این کار را نمی کردم دیگری میکرد.

اوهم می گفت. تنها یک فرقی در میانه بود که تکلمهای سرداری فیالتس از چوب جنگلی وطن نبود. خوب نباشد. این جزئیات

علی اکبر دهنده خدا

قابل ملاحظه نیست .

بمخلص کلام. ما دوستان جمع شدیم يك مهمانی دادیم شادیهها کردیم فوراً يك تلگراف هم بکاشان زدیم که پنج شیشه گلاب قمصر و دو جعبه جوزقند زود بفرستند که بدهیم لقب را بگیریم . در همین حیص و بیص جناب حاجی ملک التجار راه آستارا را بروسها و گذار کردند نمیدانم کدام نامرد حکایت این لقب را هم باو گفت دوپاش را توی يك کفش کرد که از آسمان افتاده ام این لقب حق و مال من است. حالا چند ماه است نمی دانم چه الم سراتی راه افتاده. از يك طرف میرزا عبدالرزاق خان بقوة علم هندسه . از يك طرف حاجی ملک التجار بزور فصاحت و بلاغت و شعرهای امرء القیس و ناصرخسرو علوی کبلائی دخو نمی دانی در چه انشرومنشری گیر کرده ایم.

اگر بتوانی مارا از این بلیه خلاص کنی مثل اینست که يك بنده در راه خدا آزاد کرده ای. خدا انشاء الله پسرهایت را ببخشد. خدا یکروز عمرت را صد سال کند . امروز روز غیرتست. دیگر خود می دانی. زیاده عرضی ندارم خادم با وفای شما :

خبرمکس

از شماره ۳ :

اخبار شهری

دیشب بعد از آنکه راپورت مجلس را بسفارت روس بردم از آنجا دستور العمل سفارت را بپالکونیک رساندم . انگلیسها را برای پاره ای مطالب دیدم . و اکبرشاه را ملاقات کردم . از آنجا برگشته صورت تظلمات تازه سادات قمی را بمنولی باشی گفتم . بعد مراجعت کرده خدمت پسر حاجی آقا محسن رسیدم . و در سه چهارانجمن مخفی که بهزار حیل و تدبیر خود را داخل کرده ام حضور بهم رساندم .

چرند و پرند

آخر شب که خسته و مرده از پارک برمی گشتم جلو مدرسه ارمنی ها يك دفعه دیدم جناب دكتر . . . و سرکار دكتر . . . توی دو تا کالسکه نشسته چهارنعل میرانند. خیلی متوحش شدم که مبادا خبری که در باب پریدن پای جناب حاجی . . . منتشر شده راست باشد. سرعت پیش رفتم و بواسطه سابقه محبتی که بود کلاه برداشته شب بخیر گفتم مقصد را پرسیدم گفتند هیچ . . . جناب مستطاب حاجی. چون این روزها يك چند هزار تومان از حاجی آقا محسن يك . . . هزار تومان از حشمت الملك . يك . . . هزار تومان از آصف الدوله . يك . . . هزار تومان از قوام بفاصله چند روزه پخته پخته روی هم میل فرموده اند و سدهای روی دلشان پیدا شده شما می دانید که ماشاءالله این جماعت اختیار شکمشان را ندارند هوا هم گرم است . این قبیل اتفاقات می افتد. مسئله ای نیست گفتم خدا نکند خداوند درد و بلای این نوع علمای مارا بزند بجان ما شیعیان. خدا از عمر ما بردارد روی عمر آنها بگذارد .

سگ حسن دل

اختراع جدید

یکنفر دكتر اطریشی موسوم به آف شنیدر وقتی که حکایت نانهای طهران را شنید برای اینکه مینای روی دندان نرود و دندانها ضایع نشود غلافی از فولاد برای دندان اختراع کرده. با استعمال این غلاف دندان حکم آسیایی را پیدا می کند که قوه چهاراسب دارد و سنگ و چارکه و کلوخ را بخوبی خرد میکند. آدرس لازارت گاسه فنکومیل اشتال، نمره ۲۱.

جواب مکتوب

عزیزم خرمکس اولاد آدم مثل تو سر سلامت بگور نمیبرد
تورا چه افتاده خودت را داخل کارهای دولتی بکنی لقب بدهی لقب

علی اکبر دهخدا

بگیری . مگر نشنیده ای که شعر میگوید صلاح مملکت خویش خسروان دانند . از این گذشته تو چرا باید حق نمک را فراموش کنی و خدمت های دکتر میرزا رضا خان پرنس ارفع الدوله را از نظرت محو نمایی . مگر مواد قرارداد قرض ایران را از روس نخوانده ای؟ مگر غریب نوازیها و مهمان دوستی های او را مسبوق نیستی؟ مگر روزنامه های خارجه را نمی بینی که هر روز پرنس بیچاره از کوتاهی اسم خودش کله میکند . اگر من جای تو باشم این لقب را میدهم پرنس ودعوا را کوتاه میکنم و بعد از این هم ایشان را اینطور خطاب مینمایم : سفیر کبیر اقیالقس پرنس صلح دکتر امیر نویان میرزا رضا خان ارفع الدوله دانش .

مخلص شما دخو



از شماره ۵ :

اگر چه درد سرمیدهم، اما چه میتوان کرد نشخوار آدمیزاد حرف است . آدم حرف هم که نزند دلش می پوسد . ما يك رفيق داریم اشمش دمدمی است . این دمدمی حالا بیشتر از یکسال بود موی دماغ ما شده بود که کبلائی تو که هم ازین روزنامه نویسا پیرتری هم دنیا دیده تری هم تجربه ات زیاد ترست الحمدلله بهندوستان هم که رفته ای پس چرا يك روزنامه نمی نویسی . میگفتم عزیزم دمدمی اولاً همین تو که الان با من ادعای دوستی میکنی آنوقت دشمن من خواهی شد . ثانیاً از اینها گذشته حالا آمدم روزنامه بنویسیم بگو ببینیم چه بنویسیم . يك قدری سرش را پائین میانداخت بعد از مدتی فکر سرش را بلند کرده میگفت چه میدانم از همین حرفها که دیگران می نویسند معایب بزرگان را بنویس . بملت دوست و دشمنش را بشناسان . میگفتم عزیزم والله بالله اینجا ایران است در اینجا این

چرند و پرند

کارها عاقبت ندارد . میگفت پس یقین تو هم مشید هستی پس حکماً توهم بله وقتی این حرف را میشنیدم میماندم معطل برای اینکه میفهمیدم همین يك كلمه تو هم بله چقدر آب برمی دارد .

باری چه دردرس بدهم آن قدر گفت گفت گفت تا ما را باین کار واداشت. حالا که می بیند آن روی کار بالاست دست وپایش را گم کرده تمام آن حرفها یادش رفته .

تا يك فراش قرمزپوش می بیند دلش میپزد. تا بيك ژاندارم چشمش ميافتد رنگش می پرد ، هی میگوید امان از همنشین بد آخر منم به آتش تو خواهم سوخت . میگویم عزیزم منکه يك دخوبیتر نبودم چهارتا باغستان داشتم باغبانها آبیاری میکردند انگورش را بشهر میبردند کشمش را میخشانندند فی الحقیقه من درکنج باغستان افتاده بودم توی ناز و نعمت همانطور که شاعر علیه الرحمه گفته :

نه بیل میزدم نه پایه انگور میخوردم در سایه
در واقع تو اینکار را روی دست من گذاشتی بقول طهرانیها
تو مرا رو بند کردی . تو دست مرا توی حنا گذاشتی حالا دیگر تو
چرا شحاتت میکنی میگوید :

نه ، نه ، رشد زیادی مایه جوان مرگی است . می بینم
راستی راستی هم که دمدمی است .

خوب عزیزم دمدمی بگو ببینم تا حالا من چه گفته ام که
تورا آن قدر ترس برداشته است می گوید قباحه دارد . مردم که
مفر خر نخورده اند. تا تو بگویی « ف » من میفهمم فرح زاده است .
این پیکره که تو گرفته ای معلوم است آخرش چه خواهی نوشت .
تو بلکه فردا دلت خواست. بنویسی پارتی های بزرگان ما از روی

علی اکبر دهخدا

هواخواهی روس و انگلیس تعیین میشوند . تو بلکه خواستی بنویسی
بعضی از ملاهای ما حالا دیگر از فروختن موقوفات دست برداشته
بفروش مملکت دست گذاشته اند . تو بلکه خواستی بنویسی در قزاقخانه
صاحب منصبانی که برای خیانت بوطن حاضر نشوند مسموم (درین جا
زبانش طبع می زند لکن پیدا میکند و میگوید) نمیدانم چه چیز و
چه چیز و چه چیز آنوقت چه خاکی ب سرم بریزم . چطور خودم را پیش
مردم بدوستی - تو معرفی بکنم . خیر خیر ممکن نیست . من عیال دارم
من اولاد دارم من جوانم . من در دنیا هنوز امیدها دارم . می گویم
عزیزم اولاد زدنگرفته پادشاه است . ثانیاً من تا وقتی که مطلبی را
نتوشته ام کی قدرت دارد بمن بگوید تو . خیال راهم که خدا بدون
استفتاء از علما آزاد خلق کرده . بگذار من هر چه دلم میخواهد در
دلم خیال بکنم هر وقت نوشتم آن وقت هر چه دلت میخواهد بگو .
من اگر میخواستم هر چه میدانم بنویسم تا حالا خیلی چیزها می
نوشتم مثلاً می نوشتم الان دوماه است که يك صاحب منصب قزاق
که تن بوطن فروشی نداده بیچاره از خانه اش فراری است و يك
صاحب منصب خائن بایست نفر قزاق مأمور کشتن او هستند .

مثلاً می نوشتم اگر در حساب نشانه «ب» با نك انگلیس تقشیش بشود
بیش از بیست کرواراز قروض دولت ایران را میتوان پیدا کرد مثلاً
می نوشتم اقبال السلطنه در ماکو و پسر رحیم خان در نواحی آذربایجان
و حاجی آقا محسن در عراق و قوام در شیراز و ارفع السلطنه در طوالش
بزبان حال میگویند چکنیم . الخلیل یا هرنی و الجلیل . پنهانی مثلاً
می نوشتم نقشه ای را که مسیو « دو بروك » مهندس بلژیکی از راه تبریز
که با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کیسه دولت
بدبخت کشید بکروزاز روی میز يك نفر وزیر پر در آورده به آسمان
رفت و هنوز مهندس بلژیکی بیچاره هر وقت زحمات خودش در سر

چرا ندویرند

آن نقشه یادش می افتد چشمهایش پرازاشك میشود . وقتی حرفها باینجا میرسد دست پاچه میشود میگوید نگو نگو حرفش را هم نزن این دیوارها موش دارد موشها هم گوش دارند . می گویم چشم هر چه شما دستورالعمل بدهید اطاعت میکنم . آخر هر چه باشد من از تو پیر ترم يك پیرهن از تو بیشتر پاره کرده ام من خودم میدانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را ننوشت آیا من تا بحال هیچ نوشته ام چرا روز شنبه ۲۶ ماه گذشته وقتی که نماینده وزیر داخله بمجلس آمد و آن حرفهای تند و سخت را گفت یک نفر جواب او را نداد ؟ آیا من نوشته ام که کاغذ سازی که در سایر ممالک از جنایات بزرگ محسوب میشود در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده ؟

آیا من نوشته ام که چرا از هفتاد شاگرد بیچاره مهاجر مدرسه امریکائی میتوان گذشت و از یک نفر مدیر تمینوان گذشت ؟ اینها همه از سایر مملکت است . اینها تمام حرفهایست که همه جا نمیتوان گفت من ریشم را که توی آسیاب سفید نکردم جانم را از صحرا پیدا نکردم تو آسوده باش هیچ وقت ازین حرفها نخواهم نوشت . بمن چه که و کلاء بلد را برای فرط بصیرت در اعمال شهر خودشان میخواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند . بمن چه که نصرالدوله پسر قوام در محضر بزرگان طهران رجز میخواند که منم خورنده خون مسلمین . منم برنده عرض اسلام . منم آنکه ده يك خاك ایالت فارس را بقهر و غلبه گرفته ام . منم که هفتاد و پنج نفر زن و مرد قشایی را بضرب گلوله توپ و تفنگ هلاک کردم . بمن چه که بعد از گفتن این حرفها بزرگان طهران « هورا » می کشند و زننده باد قوام میگویند . بمن چه که دو نفر عبا پیچیده با آن یک نفر مأمور از یکدر بزرگی هر شب وارد میشوند . من که از خودم نگذاشته ام

علی اکبر دهخدا

آخرت هم حساب است چشمشان کور بروند آن دنیا جواب بدهند.
وقتی که این حرفها را می شنود خوشوقت میشود و دست بگردن من انداخته
روی مرا میبوسد می گوید من از قدیم بمقل تو اعتقاد داشتم بارک الله
بارک الله همیشه همین طور باش. بعد با کمال خوشحالی بمن دست داده
خدا حافظ کرده می رود.

تلگراف بی سیم فارس

جناب مستطاب حجة الاسلام ملا ذالانام آقای حاج شیخ
فضل الله دامت برکاته . پنج لایحه تراجیع بطراز اول زیارت شد مطمئن
باشید مجدداً چاپ میکنم و بنام دهات و قصبات و شهرهای اطراف
منتشر خواهم کرد .

العبد الاحقر یحیی بن ابوتراب

اعلان

هر کس ملاقات نویسنده را طالب باشد از آفتاب پهن تا
دم دهمای نهار مدرسه دارالفنون گرفتار محاکمه . بمداز نهاری یعنی
دو ساعت از آنطرف تا آفتاب زردی توی اداره صور اسرافیل اول
خیابان علاءالدوله رو بروی مهمانخانه مرکزی .
از شماره ۶ :



مکتوب شهری

ای مرد مکان برای خاطر خدا بفریاد من برسید . ای روز
نومه چی برای آفتاب قیومت پرسه من بچه کرد را بنویس . من
آزاد خان کرندیم. پدرم از علم حسین خان قلعه زنجیری مرا برداشت

چرند و پرند

واز کردند گریخت . آمد طهران بمرد .

من بچه بودم . پیش يك آخوند خانه شاگرد شدم . بچه درس میداد . من هم هر وقت بیکار بودم پیش بچه‌گان می‌نشستم . آخوند دید من دلم میخاد بخوانم درس داد . ملا شدم . در کتاب نوشته بود آدم باید دین داشته باشد هر کس دین ندارد جهنم میرود . از آخوند پرسیدم دین چه چیزست ؟
گفت اسلام .

گفتم اسلام یعنی چه . آخوند يك پاره‌ای حرفها گفت و من یاد گرفتم . گفت این دین اسلام است . بعد من بزرگ شده بودم گفت دیگر بکار من نمی‌خوری . من خانه‌شاگرد می‌خواهم که خانه‌ام برد . زنم از شر روی نگیرد . تو بزرگی برو . از پیش آخوند رفتم . گدایی می‌کردم . يك آخوند بمن گفت برو خانه‌ی امام جمعه خرج می‌دهد پول هم میدهد . وقف مدرسه‌ی مروی را میرزا حسن آشتیانی از او گرفته می‌خات پس بگیرد . من رفتم خانه‌ی امام دیدم مردم خیلیند . می‌گفتند دین رفت معل شدم که چطور دین رفت . حرفهایی که آخوند بچه‌ها بمن گفته است من بلدم . خیال کردم بلکه آخوند نمی‌دانست دین ملك وقف است . شب شد بیرونم کردند . آخوند ها پلو خوردند . هر سری دو قران گرفتند . روز دیگر رفتم . در بازار هم شنیدم می‌گویند دین از دست رفت . شلوغ بود . خیلی گردیدم . فهمیدم میرزا حسن می‌خواهد برود گمان کردم دین میرزا حسن است . خیال کردم چطور میرزا حسن را داشته باشم که جهنم نرم . عظم بجایی نرسید . چندی نکشید میرزا حسن مرد . پسرش مدرسه‌ی مروی را گرفت . آن روزها یکرودر شاہد لعظیم بودم خیلی طلاب آمدند

علی اکبر دهخدا

می گفتند دین رفت بعد فهمیدم احمد قهوه چی را سالارالدوله بعربستان خواسته سر میرزا حسن طلاب را فرستاده که از شاپدله عظیم برگردانند .

خیال کردم دین احمد قهوه چی است . اتفاق افتاد احمد را که دیدم خیلی خوشم آمد گفتم بلکه طلاب راست می گفتند . من می توانستم داشته باشم . این پسر خرج داشت . من گدا بودم . دیگر آنکه پسری که در سرش میان سالارالدوله و پسر میرزا حسن جنگ وجدال است من چطور داشته باشم . دیدم ناچارم بجهنم برم که دست رس بدین ندارم . بعد پیش يك سمسار نو کر شدم يك دختر خیلی خوب داشت و يك دختر خیلی خوب هم صینه اش خدیجه مطرب برد برای عین الدوله و بيك سيد که برادرش «تهد بود دخترش را شوهر داد که بعد از خانه شوهر او را زد دیدند . سمسار میگفت دین رفت نفهمیدم دین کدام یکی بود . خیال می - کردم هر کدام باشند دین خوب چیز است . چون از دین داشتن خودم ناامید بودم بجهنم راضی شدم و طمع بدین نکردم .

این روزها که تیول برگشته و در مواجب و مستمری گفتگوست و تسلط يك پاره حاکمان کم شده و مداخل يك پاره ای مردم از میان رفته باز می شنوم میگویند دین رفت . يك روزی هم خانه يك شیرازی روضه بود . من رفته بودم چایی بخورم يك نفر که نبیره صاحب دیوان شیرازی بود آنوقت آنجا بود . میگفت سه هزار تومان پیش فلان شیخ امانت گذاشته ام

حاشا کرده است دین رفت خیلی مردم هم قبول داشتند که دین است . مگر یکنفر که میگفت چرا پولت را پیش جمشید امانت گذاشتی که حاشا نکند . دین نرفته عقل تو یا عقل مردم دیگر از رشماهارفته . خیلی حرفها هم زدند من نفهمیدم .

چرند و پرند

باری سرگردان مانده‌ام که آیا دین کدام يك از اینهاست.
آنست که آخوند مکتبی میگفت ؟ یا ملك و قفاست ؟ یا احمد قشنگ
قهوه‌چی است ؟ یا صیفه و دختر سمسار است ؟ یا سه‌زار تومان است ؟
یا تیول و مستمری و مواجب است ؟ یا چیز دیگر ؟ برای خاطر خدا و
آفتاب قیومت بمن بگویند که من از جهنم می‌ترسم
غلام گدا آزادخان علی‌اللهی

جواب

کره آزادخان اگرچه من و تو بعقیده اهل این زمان حق
تفتیش اصول عقاید خود را نداریم اما من یواشکی بتو میگویم که
در صدر اسلام دین عبارت بود « از اعتقاد کردن بدلائل و اقرار نمودن
بزیان و عمل کردن بجوارح و اعزاء ولی حالا چون ماها در لباس
اهل علم نیستیم نمی‌توانیم ادعای دینداری بکنیم . اما حاج میرزا
حسن آقا و آقا شیخ فضل‌الله وقتی که از تبریز و طهران حرکت
میکردند میفرمودند که ما رفتیم اما دین هم رفت .
روز نومه‌چی

تقریظ و اعتراض

عزیزم حبل المتین بعضیها میگویند بلکه تو خدا نکرده
با اینکه مذاکرات مجلس شوری را نسبت بتعدیات و ظلم و اجحاف
پسر نواب و ملا فرما نفرما در نمرة ۱۲۲ روز نامه شریفه مجلس خوانده‌ای
باوجود این بار از حکومت کرمان تسرسیده‌ای که قلم برداشته‌ای
و بقول خودت با آن زرنگی زشت و زیبا بهم بافته‌ای و مقاله‌ای
تقریظ و اعتراض برای صورما ساخته‌ای .
اما نسبت ترس که بتو نمیتوان داد برای اینکه ببینیم

علی اکبر دهخدا

کجایی هستی . آهای یادم افتاد مگر اهل آذربایجان نیستی ؟
چرا ، خوب تا حالا کدام آذربایجانی ترسیده که تو دویمی
باشی . نه ، نه ، این حرف مفتسی است تو اگر جرئت نداشتی و
من ترسیدی اینطور قوچوار پس نمیرفتی ، شیروار پیش نمی آمدی و
کله بکله صور نمیکذاشتی .

حالا نگاه کن آدمی است بلکه هم ترسیده باشی اگر ترسیده ای
خجالت نکش زود محرمانه بمن خبر کن يك قوطی مومبایی اصل
دارم برات می فرستم . يك انگشت هم نمك دهند بگذار اما بین
اینهارا تو خون دیدی بپا نمك غریبه نباشد ای آنکه میترسم
آنوقت خدای نخواستہ مجبور شده و عیبت حق نمك بگنی
بعضی ها هم تصور میکنند که زبانم لال هفت قرآن در میان
که تو برای گرانی نان و گوشت و زیادی خرج اداره مجبور شده ای
که از آن پاکتهای سبك وزن سنگین قیمت با اداره راه بدهی . این
را هم من قبول ندارم چطور میشود که تو برای پول آنقدر سنگ
بچه هیچده ساله را بسینه بزنی و حرفهای و کلای کرمان را بايك
صندوق کاغذ متظلمانه اهالی آنجا انکار بکنی .

اینها بعضی آخوندها و سیدها هستند که پول میگیرند و
بعضرت عبدالعظیم میروند اما من و تو که الحمد لله اگر آخوند و
سید هم باشیم بعد از تفضلات جناب حاج معین التجار بوشهری از جان
و مال هر چه داریم در راه ملت گذاشته ایم . خیر ، هر کس این حرفها
بگوید اول کسی که توی دهنش بزند من خودم هستم . بعضی هم که
از قدرت قلم تو خبر ندارند خیال می کنند که ممکن است این مقاله را
روی مفتاح پرنس منکم خان برداشته ای که این طور شیرین و آبدار
بوشته ای و ماشاء الله بقوت فصاحت و اختیارات افراد اهالی يك مملکت را
به کدقبه سلب کرده و ملت را گرفته بسته و دست پهلوان داده ای . نه .

چرند و پرند

استغفر الله . این هم حرف پوچی است . من خودم میدانم که چشم کف پات کلك در رسلك تو اثرش پیش ازینهاست . اینها هیچکدام نیست . غلط میکند باهفت پشتش که این نسبت هارا بتو میدهد . اما رفیق حالا خودمانیم تو که همان روز اول یواشکی از من پرسیدی « رنده مکتوب را قالب زدی ؟ »

من هم که در همکاری لوطیانه بتو گفتم بآن سبیلهای مردانه جعلی نیست و مال یکنفر آدم خیلی کردن کلفتی است که حاضرست تا کلمه آخرش را جواب بدهد . باز چطور شد که در ضمن آن تقریظات دور و نسبت کذب بما دادی و صریحاً اسم افترا روی ما گذاشتی . مگر تو خبر نداری که مردم ایران شرف دارند و با آن گمرك صدی نود و پنج که مسیونوز مرحوم شرف بست که از سرحد داخل نشود باز صدای شرف شرف برضد ما هر روز در وزارت عدلیه بلند است .

در هر صورت میرویم سر مطلب .

من یقین دارم که پو - نگرفته ای . تضمین و قرض الفتر (!) هم که بکار نبرده ای . ترس هم که نداری پس چرا این حرفها را نوشته ای ؟ اینجا دیگر تنها يك دخولا زم است که سرگاورا از خمره بیرون بیارد .

پس حالا رأی دخو چیست ؟ بگذار بگویم .

آی نگاه کن میترسم برنجی . حالا بیا مرك دخو نرنج .

میدانی که اگر برنجی کلا همان توهم میرود . آنوقت روزنامه يك ورقی که بپول بیچاره ملت نوشته می شود با این فقره الدم علمی و فصاحتی ناچار میدان محاربه کاشی و آذر با یجانی خواهد شد . مطلب را فراموش نکن از اینجا دو کلمه بحاشیه میرویم .

بله ، یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود . يك وزارت عدلیه بود . يك آصف الدوله و يك مسئله اسرای قوچان بود .

علی اکبر دهخدا

از اینها گذشته یکروزنامه‌چی بود. بله یکمدت هم در وزارت عدلیه مجلس استنطاق بود. این روزنامه‌چی هم هرروز برای کسب اخبار در آنجا حاضر بود. استنطاق هم تا نزدیکهای ظهر طول می کشید. هوا هم گرم بود. توی خانه روزنامه‌چی هم جز پیروسبزی چیزی نبود. خانه روزنامه‌چی هم دور بود بوی مسمای یادنجان و کباب جوجه هم وزارتخانه را پر کرده بود. طوب ظهر یکدفعه... باقیش یادم رفت.

دخو

بشارت

چندروز قبل وزارت داخله ما محض کمال عطف و مهربانی بهفتوزیر مسئول دیگر در حضور خودشان اجازه جلوس روی سندلی مرحمت فرمودند. واقعاً این مکرمت شاهانه در خور هزار گونه تمجید است.

امیدواریم که جناب معظم همیشه در دره پروری و بنده نوازی نسبت بما رعایای باوفا یکدل و تا شاعران ما مدح گویند ورمالها وچله نشینها طلسم و تیرنج نویسند و تقویم جناب حاجی نجم الدوله شاید و نشاید بکاربرد برار یکمجد و سروری پاینده و برقرار باشند.

تعطیل عملجات در حضرت عبدالعظیم

دیروز عملجات بازار دین فروش از کمی مزد دست از کار کشیدند و از قرار مذکور آدمی پنجشاهی بمزدشان افزوده شد.

از شماره ۷ و ۸ :

خراب بمانده، راستی راستی آدم دهاتی خیلی بی کمال میشود. خیلی بی معرفت میشود. واضعتر عرض کنم : آدم دهاتی دور از جناب، دور از جناب، بی ادبی میشود حیوان درست حسابی است.

چوند و پرند

ما دهاتی‌ها تا شهر فرویم آدم نمیشویم . چشم و گوشمان باز نمیشود . واقعا خدا پیامرز شاعر درست فهمیده که گفته : ده‌مرد ده‌مرد را احق کند . جای دیگر گفته :

مرغ، دم سوی شهر سرسوی ده دم این مرغ از سر او به
مثلا همچو بگیریم آدم صبح تا شام بیفتند عقب گاو ، گوسفند
بز ، میش ، دوزارو ، مثلا عقب الاغ . شب تا صبح هم با همین‌ها سر
و کله بزند دیگر همچو آدمی چه خواهد شد ؟

خدا پیامرز د شاهر را که گفته است «همنشینم به شود تا من
ازو بهتر شوم» . شباز مزرعه بر میگردد نان ساجی را میریزند
توی آبشکنه قورمه . يك گاودوش هم آب چشمه میگذارد پهلوش
حالا ببین بچه په په میخورند که والله هیچ حاجی شیخ هم سینه چوجه
وافسره آب لیمو را بآن لذت نمیخورد.

بعد از شام هم جمع میشوند دور هم . چه خبر است ؟ شب
نشینی . زنکه شب چره بیار . يك لاوك ستول نخود يك جوال کندم
برشته را می‌ریزند روی کرسی .

حالا بیا ببین او یار قلی که تازه تره بارش را در شهر فروخته
وبده برگشته چه شیرین زبانی‌ها میکند . بعینه مثلا اینکه خبر نگار
«ماتن» از شرق اقصی مراجعت کرده یا اینکه بلا تشبیه ، بلا تشبیه مجاهدین
شاه عبدالعظیم از غارت محله یهودیها برگشته اند . باری چانه او یار قلی
گرم میشود ، از شاه ، از وزیر ، از مجتهد ، هی بگو! هی بگو! هی بگو! مثلا
جواهرات مال ملت است . نادر شاه اینهارا در ازای دو میلیون خون ایرانی‌ها
از هند آورده است . چو بدارها داشتند گوسفند زیادی بشهر می‌آوردند
حاکم فرستاد از ساوه برگردانند که مبادا مردم شکمشان سیر شده
بفکر نظامنامه اساسی بیفتند .

بکنفر پیشخدمت مخصوص رفته زانوی يك سيد مجتهد را

علی اکبر دهخدا

پوسیده که بیا برو شاه عبدالعظیم. سید گفته که من از اول انقلابات از خانه بیرون نیامده‌ام محض اینکه در این آخر عمر اعانت بظالم نکرده باشم. يك قراوش خانه درست کرده‌اند. مردم را می‌برند آنجا برای اینکه هم قسم بشوند که همه وزیرها باید از نوکرهای شخصی وزیر داخله باشد. باری چه دردسر بد هم اینقدر از این دروغها می‌گفت. مثل اینکه خانه خراب شده این دو ساعت که در میدان قاپوق و کاه فروشها در دکان علافی بارش را می‌فسروخته آن مرد که توتون بر، آن جن گیر، ساعد... منشور... نظام... دلال، آن چند نفر سید آخوند، آن چند نفر فکلی‌ها، و هر چه را پورت‌چی در شهر بوده پیش او آمده‌اند و همه اسرار مگور را باو گفته‌اند. باری مطلب از دست نرود.

صحبت در اینجا بود که آدم تا شهر نیاید چشم و گوش بسته است. بلکه مطلب اینجا بود.

چند سال پیش که همین اویار قلی آمده بود شهر برای عروسی پسرش اسباب بخرد. شب پای تنور می‌گفت در شهر معروف شده که در تبریز يك حاجی محمد تقی آقای سراف هست، که چل صد هزار کروی پول دارد، پانصد تا بیست تا گلف هزار تایی دارد، ده تا پنجاه تا ده شش دانگ دارد، سك دارد، گربه دارد، مادیان دارد، شتر دارد. قاطر دارد، فلان دارد، بهمان دارد، مامی... ما ندیم تعجب که چطور می‌شود آدم حاجی، کاسب خندا شناس، این قدر پول داشته باشد. برای اینکه معلوم است که این همه مال از راه حلال که جمع نمی‌شود، لابد باید، لکه دیزه حاجی عباس را آدم بزور تصرف کرده باشد. مال فلان یتیم را، فلان صغیر را، فلان بیوه را بضرر چماق گرفته باشد. آن وقت می‌گفت نه می‌گوید میان این حاجی محمد تقی آقا با حکومت تبریز

چرند و پرند

هم خیلی گرم است .

می گفتیم ماشاءالله ترا بخدا دیگر چشم بسته غیب نکو . این را کمپانی هم میداند که هر کس پول دارد شاه شناس است . حکومت شناس است . این مطلبی نشد که تواز شهر برای ما خبر پیاری . میگفت نه گوش بدهید شاهنامه آخرش خوش است .

می گفتم خوب بگو . می گفت بله . این حاجی آقا پهلوان خوبی هم هست ، مطلب که باین جا میرسید ما دیگر باور نمی کردیم . برای اینکه ما دهاتی ها شهریه ها می گوئیم تاجیک و مقصودمان از این کلمه یعنی ترسو . این را اینجا داشته باش خود اهل شهر هم این قبیل مردم را میگویند حاجی آقا ، حاجی زاده ، قباسه چاکی آن هم یعنی مثلاً بقول شهریه ها خبکی و در حقیقت معنیش باز همان ترسو می شود .

خوب حالا آدم شهری باشد . حاجی زاده هم باشد ، چطور میشود همچو آدمی پهلوان بشود .

از این جادو کلمه به حاشیه می رویم . ما دهاتی ها حق داریم که شهری ها را تاجیک و ترسو بگوئیم برای اینکه مثلاً همچو بگیریم که وقتی مأمورها بما زور بگویند هر قدر هم زیاد باشند ده بیست نفر جوانهای دهاتی آدمی يك چماق ارژنگ برمی داریم می افیسیم بجان آقایان مأمور . پنجاه نفر باشند ، صد نفر باشند آقای مأمورچی خوردی نخود او - بخور و بسدو . مثل همین که چند سال پیش در همین « جوق آباد » و رامین که شست نفر قزاق آمده بودند بزور گندمهای ما را خرواری نه تومان بخرند و حاجیه های طهران با خاك اره درهم کرده شهریه ها چهل تومان بفروشد ، بیست نفر جمع شدیم و بانه همان تنگها که دست قزاقها بود چنان شل و پرشان کردیم که بیچاره ها يك سره هشت فرسخ راه را دویده و نفسشان را در

علی اکبر دهخدا

قهوه‌خانه مظفری شاه عبدالعظیم زیر حقه و افور تازه کردند. برویم سر مطلب. مطلب اینجاست که حاجی محمد تقی صراف بمقیده او یار قلی پهلوان است. بله می‌گفت یک روز صراف ازین حاجی آقا طلب کار بود آمد توی بالاخانه پولش را بگیرد حاجی چنان بتخت سینه صراف زد که از بالاخانه پرت شد بزمین نقش بست.

و یک طلب کار دیگر را همین حاجی آقا باعشت چنان بمنزش کوبید که با زمین یکسان شده برای طلب کار اولی بان دنیا خبر برد. وقتی که مطلب با اینجامی رسید ما همه یک دفعه با او یار قلی می‌گفتیم، پاشو، پاشو، آواره شو، ما هر چه هم نفهم باشیم باز آن قدر نفهم نیستیم که هر چه تو بگویی باور کنیم.

بیچاره وقتی می‌دید ما بحرفهای او باور نمی‌کنیم می‌گفت اگر دروغ بگویم زبانم باشد بر نکرده عروسی پسر مرا نبینم. دین شمر، یزید، حاکم، قراشباشی، کدخدا، گردن من باشد. باری حالا که آمده ایم شهر تازه می‌فهمیم که بیچاره او یار قلی راست می‌گفته.

مثلا حالا می‌بینیم که آدم تا بشهر نیاید این چیزها را درست نمی‌فهمد. چرا که وقتی بشهر آمدیم همین حاجی محمد تقی آقا را دیدیم که خیلی پهلوان تراز آن بود که او یار قلی می‌گفت. مثل اینکه همین روزها بنا بر مذکور بیج نفرسول و تفنگ داده و ما مورشان کرده بروند و ببهانه آب بهارستان محقق الدوله و دو نفر دیگر از وکلا را در خانه حاجی معین التجار بکشند. و از زیادی قوت و پهلوانی هیچ فکر نکرده که محقق الدوله گذشته از اینکه وکیل ملت است و مردم همه طرفدار او هستند و الا پانصد نفر شاگرد درین شهر تربیت کرده که کوچکتر از همه شان دخواست که یا بزرگترین کردن کلفت‌های ما بجوال می‌رود.

چرند و پرند

پس همچو آدمی پهلوان است . همچو آدمی لولهنگش خیلی آب میگیرد . همچو آدمی حاجی آقا نیست . اما آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی فهمد .

بله ، آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی فهمد . مثلا از چیزهایی که مادرده نمی فهمیدیم یکی هم این بود که درین سالهای آخری وقتی بچه های ما بده برمی گشتند می گفتند در شهر يك چیزی پیدا شده مثل سر که شیر که اسمش کنیاك است . این كنیاك را شبها اربابها می خورند مست میشوند عربده می كشند آنوقت نوکرهایشان را صیدا میکنند و می گویند آهای پسر برو این پدر سوخته رعیت را که امروز مرغ و نان لواش آورده بود بیار . نوکرهای آیندما را از کاروانسرا میبرند خدمت ارباب . آنوقت ارباب هم که از كنیاك مست شده همچو بدغیظ می شود که خدا نصیب هیچ مسلمان نکند .

هنوز ما از راه نرسیده می گوید شنیدما امسال تو پدر سوخته پنجاه من گندم دریا لوعه داری می گویم آخر اربابها هم مسلمانیم . ماهم عیال داریم . ما هم اولاد داریم . ما هم از اول سال تا آخر سال رحمت می کشیم . ما هم از صدقه سر شما باید يك لقمه نان بخوریم آنوقت ارباب چنان چشمهاش از حدقه در می رود و خودش با عصا بطرف ما حمله می کند که مسلمان نشود کافر نیمند . و میگوید : پدر سوخته را ببین چطور حالا برای من بلبل شده . بچه ها بزنید . آنوقت بیست نفر مهتر ، درشکه چی ، آبدار می ریزند سر ما تا میخوریم میزنند باری مطلب کجا بود ؟ هان مطلب ای جاست که ما دهاتی ها تا شهر نیاییم این چیزها را نمی فهمیم . مثلا همین كنیاك که بمقیده ما يك چیزی بود مثل سر که شیر حالا که شهر آمده ام تازه می فهمم که كنیاك آدم است . كنیاك سر که شیر نیست

علی اکبر دهخدا

بله کنیاك آدم است . كنياك يك زنی است . خدا یا . حالا اگر كنياك ما را نبخشد چه خاك بسر كنيم . اين گناه نيست كه ما چندين سال پشت سر يك آدم غيبت كنيم و بيچاره يك زن دست و پا کوتاه را سر كه شيره بدانيم .

بله ، اين معصيت بزرگی است . من حالا در حضور همه شما مسلمانها اقرار ميكنم كه كنياك خانم آدم است . كنياك خانم خانه آبدارباشی حضرت والاست . كنياك خانم چهارپنج هزار تومان گوش بزاز و بقال و عطار را بریده و حالا كه جانشين گلین شده بيچاره مطلب گارها دستشان جایی بند نيست ، هر كس ادعای طلب بكنند ، كتك ميخورند ، حبس ميشود . نفی ميشود و اگر خدای نكرده آدم بگويد بعضی از ... اسفهان بعد از آنكه دستی بسرو گوش كنياك خانم كشيدند و مطلب بازاری شده كنياك را از شهر بيرون كردند و بسرای گوش بری كسيه بطهران ارمنان فرستادند آن وقت ديگر آدم دودنمه كا فر ميشود .

بله مطلب اينجا است كه ما دهاتی ها فقط تا شهر نيايم هيچ چيز نمی فهميم . بله ، ماديدهاتی ها تصور ميكرديم كه سيد ، آخوند ، مجتهد ، وقتی اسم فرنگی بشنوند از غایت تقدس دهندشان را گرمی كشند . حالا كه بشهر آمده ايم می بينيم يك نفر آدم كه هم سيدست ، هم مجتهدست ، هم آخوندست ، هم برادر يك مجتهد بزرگ انباردارهاست در روز سه شنبه پنجم همين ماه ساعت نه فرنگی با يك نفر ديگر در زرگنده با مينورسكي شارژ دافر روس خلوت ميكنند . بعد از آن يك ساعت و نيم ديگر هم با همان مينورسكي صاحب و آن شخص ديگر خدمت سفر مشرف ميشوند و يك ساعت و نيم هم با او خلوت ميكنند و آخر هم سيد بهر دوی آنها دست ميدهد و سوار درشكه اش ميشود و آن سيد گفته را جلو درشكه نشانده و هيچ دستش را در آن آبهای جاری

چرند و پرند

زرگنده نمیشورد .

بله آدم‌دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی‌فهمد .
مثلا ما دهاتی‌ها وقتی اسم سرتیپ ، صاحب‌منصب ، سرهنگ ،
می‌شنیدیم بدنمان می‌لرزید و پیش خودمان اینها را مثل يك لولو
نصور می‌کردیم . و می‌گفتیم یقین اینها آدم می‌خورند . یقین اینها
انصاف ندارند ، یقین اینها رحم علی دردیشان نیست . در صورتی
که این مسئله هم اینطور نبود که ما می‌گفتیم . برای اینکه همین
صاحب‌منصب‌ها را دیدیم که وقتی نمره سوم حکمت آموز را بدست
گرفتند و آنجا حمایت جناب پولکونیک را با آن فصاحت و
بلاغت خواندند . یکدفعه رحم و مروت در دل همین‌ها که ما می‌گفتیم
هیچ انصاف بونکرده‌اند مثل يك چشمه جوشید و بالا آمد و فوراً
دفتر اعانه نقدی باز کردند و هی پنج هزارشش هزارهشت هزار بود
که از جیب‌ها درآمد تا بیست و پنج تومان و شش هزار و هفتصد و نیم
شاهی جمع شد و بخدمت مدیر روزنامه فرستادند . بله ما دهاتی‌ها
تا شهر نیسایم هیچ چیز نمی‌فهمیم . مثلاً درین آخری‌ها که
صحبت ظلم و عدل بمیان آمده بود همیشه می‌گفتیم ظالم و مستبد
باید در سرش يك کلاه باشد در پاشش يك کفش پاشنه نخواب
در تنش هم يك کمرچین . شلوارش هم باید تنگ باشد . اما نگاه کن
بگذار ببینم مطلب کجا بود . مطلب اینجا بود آخ حواس را ببین
مطلب اینجا بود که پارچه‌های یزدی خیلی از پارچه‌های فرنگی
بادوام ترست . بله مطلب در اینجا است که پارچه‌های یزدی خیلی از
پارچه‌های فرنگی بادوام ترست . زیاده چه عرض کنم . دعو

از شماره ۹۹ :

رضی غزنوی

... با مراد بهندوستان رفته بخدمت شیخ ابورضای د رتنه

علی اکبر دهخدا

بقولی حواریون حضرت عیسی (ع) و بقولی از اصحاب حضرت ختمی
مآب (ص) بوده و یک هزار و چهارده سال عمر نموده تفصیل این اجمال
در کتب این طایفه تصریح و تصحیح یافته است (صفحه ۷۹ ریاض
العارفین) .

ابو حفص خوزی

از عظماء و قدمای این طایفه و خلف الصدق جناب شیخ
آگاه شیخ عبدالله بقضای الخوزی است. با حضرت شیخ ابوسعید ابو-
الخیر معاصرو اتحاد وافر بایکدیگر داشته اند . شیخ جامع علوم بوده
تسخیر ارواح فرموده لهذا آنجناب را شیخ الجن لقب کرده اند
(صفحه ۴۳ ایضا) .

مکتوب یکی از مخدرات

آی کبلا دخو خدا بچهای همه مسلمانان را از چشم بد
محافظت کند . خدا این یکدانه مرا هم بمن زیاد نمیند . آی کبلا
بعد از بیست تا بچه که گور کرده اول و آخر همین یکی را دارم آنرا
هم با با قوری شده ها چشم حسودشان بر نمی دارد ببینند دیروز بچم
صاف و سلامت توی کوچه و رجه و ورجه می کرد پشت کالسکه سوار
می شد برای قرنگی اش و غزل می خواند .
یکی از قوم و خویشهای باباش که الهی چشمهای حسودش
در آد دیشب خانه ما مهمان بود صبح یکی بدو چشمهای بچم روی هم
افتاد . یک چیزی هم پای چشمش در آمد خالش میگوید چه میدونم
بی ادبیست ... سلام در آورده هی بمن سرزنش میکنند که چرا سر
و پای برهنه توی این آفتابهای گرم بچه را اول میکنی توی خیابان ها .
آخر چکنم الهی هیچ سفره ای یک نانه نباشد چکارش کنم .
یکی یکدانه اسمش با خودش است که خل و دیوانه است در
هر صورت الان چهار روز از گار است که نه شب دارد نه روز همه همبازیه اش

چرند و پرند

صبح وشام سنك بدرشكه‌ها می‌سرا نند. تیغ بی‌ادبی می‌شود گلاب
بروتان زیردم خرهامی گذارند. سنك روی خط واگون می‌چینند
خاك بسررا هكدر می‌پاچند.

حسن من توی خانه وردلم افتاده. هرچه دوا و درمان از
دستم آمده کردم. روز بروز بدتر میشود که بهتر نمیشود. می‌گویند
ببر پیش این دکترو مکتورها من می‌گم مرده شور خودشان را ببرد با
دواهاشان این گرت مرتها چه میدانم چه خاك و خلی است که بی‌چم
بدهم. من این چیزها را بلد نیستم من بی‌چم را از تو می‌خواهم. امروز
اینجا فردا قیامت. خدا کورو کچلهای تورا هم از چشم بدم محافظت
کند. خدا یکیترا هزارتا کند. الهی این سرپیری داغشان را
نبینی. دعا دوا هرچه میدای. باید بی‌چم را دو روزه چاق کنی.
اگرچه دست و بالها تنك است اما کله قند تورا کور می‌شوم روی
چشم می‌گذارم می‌آرم. خدا شما پیرمردها را از ما نگیرد.

کمیننه اسیر الجوال

جواب مکتوب

علیا مکرمه محترمه اسیر الجوال خانم. اولاً از مثل شما
خانم کلاترو کدبانو بعبیدست که چرا با اینکه اولادتان نمی‌ماند
امش را مشهدی ماشاءالله و میرزا ماند کار نمی‌گذارید. ثانیاً همان
روز اول که چشم بچه اینطور شد چرا پخش نکردی که پس برود.
حالا گذشته‌ها گذشته است.

من ته دلم روشن است انشاءالله چشم زخم نیست همان از گرما
و آفتاب اینطور شده. امشب پیش از هر کاری یکقدری دود عنبر نصارا
بده ببین چطور میشود. اگر خوب شد که خوب شد. اگر نشد فردا يك کمی
سرخاب پنبه‌ای یا نخي، يك خرده شیردختر، يك کمی هم بی‌ادبی
میشود. پشکل ماچالاغ توی گوش ماهی بجوشان بریز توی چشمش

علی اکبر دهخدا

ببین چطور میشود . اگر خوب شد که خوب شد. اگر نشد آنوقت سه روز وقت آفتاب زردی يك كاسه بدل چینی آب کن بگذار جلو بچه آنوقت نگاه کن بتورکهای چشمش اگر قرمزست هفت تکه گوشت لحم ، اگر قرمز نیست هفت دانه برنج یا کلوخ حاضر کن و هر کدام را بقدر يك « علم نشره » خواندن بتکان آنوقت ببین چطور میشود. اگر خوب شد که خوب شد. اگر نشد سه روز ناشتا بچه را بی ادبی میشود گلاب بروتان میبری توی جایی و بهش یاد می دهی که هفت دفعه این ورد را بگوید :

« ... سلامت می کنم خودم غلامت میکنم »
 « یا چشمم چاق کن یا هپول هپولات میکنم »

امیدوارم دیگر محتاج بدوا نشود . اگر خدای نکرده باز خوب نشد دیگر از من کاری ساخته نیست برو محله حسن آباد بده آسید فرج الله جن گیر نزه بندی کند

خادم الفقراء دخوعلی شاه

خدا رفتگان همه را بیامرزد پدر من خدا بیامرزد مثل همه حاجی های جاهای دیگر نان نخور بود یعنی مال خودش از گلوش پایین نمیرفت. اما خدا . . . زنتم جور آقام نبود. او میگفت مال مرد بزن وفا نمی کند. شلوار مرد که دوتا شد فکر زن نومی افتد . از اینجهت هنوز آقام پاش بسر کوچه نرسیده بود که میرفت سر پشت بام زنهای همسایه را صدا میکرد و حاله ربابه هو . . . آ بجی رقیه هو . . . نه نه فاطمه هو هو هو . . . آنوقت یک دفعه میدیدیم اطاق پر میشد از خواهر خوانده های نتم آنوقت نتم فوراً سماور را آتش میکرد. آب غلیان را هم میریخت می نشست با آنها درد دل کردن مقصود ازین کار دو چیز بود یکی خوش گذرانی دیگری آب بستن بمال خدا. بیامرزد یا بام که شلوارش دوتا نشود

چونکہ وہ ایک

حالا در دلدلها چه بود بماند یار باقی صحبت باقی بانجا هم شاید برسیم مطلب اینجاها نیست مطلب اینجا است که گاهی تنم در بین اینکه چانه اش خوب گرم شده بود و پکهای قائم بغلیان میزد چشمش بمن می افتاد میگفت هان و ر پریده کوشات را درست واکز ببین چی میکنند باز با بات از در نیامده از سیر تا پیاز همه را تعریف کن و الله اگر گفتی که همسایه ها آمده بودند اینجا گوشتهای تنم را با دندا نام تیکه تیکه میکنم، من در جواب تنم میخندیدم. میگفت الهی روی تخت من ده شور خانه بخندی.

بعد رو میکرد بخواب و خوانده اش میگفت والله انکار میکنی
بچه هوممه هیچ چشم دیدنش را ندارم. راستی راستی ننم بچه اش را
میشناخت. من از همان بچگی مثل حالا صندوقچه سر کسی نبودم حرف
توی دهنم بند نمیشد. از اول همین طور خواجه بده ران بودم مثل
اینکه با این سفارشها باز با بام هنوز یکپاش تو هشتی بود که داد
میزدم داداش. خدا بیامرز میگفت باقیش بگو میگفتم امروز باز
زنای همساده هامون آمده بودند اینجا. تنم بر اشون سماور آتش
کرده بود.

خدا بیمارز آقام اخماس را میکرد توهم : تنم هم يك كمر
زير چشمن بمن بربر نگاه ميكرد اما پيش روى آقام كه جرئت
نداشت سراين حرف كنتم بزند .

اما من خودم تنم را برای گتک چرب میکردم برای آنکه میدانستم هر جوری باشد يك بهانه‌ای پیدا میکند و گتک‌ها را میزند. راستی راستی هم اینطور بود. ده دقیقه نمی‌کشید که میدیدم تنم هجوا میکشید سر من میگفت وور پریده آخر من این کفن مانده‌ها را دیروز شسته باز بردی توی خاک و خلا غلنا ندی. الهی گفت بشه. ببین من از عهد تو و وروجك بر میام ؟ آنوقت لبهای مرا میگرفت هر قدر زور داشت

علی اکبر دهخدا

میکشید چندتا سقلمه هم از هر جام می آمد میزد . آخرش که
آقام می آمد مرا از دستش بگیرد بیشتر حرص درمی آید بازو هام
را گاز میگرفت .
بله بازوهای مرا گاز میگرفت . هنوز جای آن گازها در
بازوی من هست . پیشترها هر وقت من جای این گازها را میدیدم
تنم یادم می افتاد برایش خدا بیامری میفرستادم . اما حالا تمیدانم
چرا هر وقت چشمم بآنها می افتد یحیی میرزا یادم می افتد .
بیچاره یحیی میرزا . بدبخت یحیی میرزا . من که آنشب
توی حیاط بهارستان بودم غیر از منم که پانصد تا حاجی ریش قرمز
چهارصد و پنجاه کربلایی ریش دوره کرده ، سیصد و پنجاه تاشهدی
یش دراز ، عقل مدور و اقلادویست تا شاگردهای حوزه درس شیخ
ابوالقاسم مسئله گو بودند . همه هم که حرفهای تورا شنیدند تو که
غیر از قصه کشتی جنگی روس در ساحل انزلی و هفتاد و چهار رأی
پارلمنت دولت علیه و دوماء و نیم قرآنهای زیرعبای سه نفر تاجر
و نصف شبها بدرخانه های علما و اعیان رفتن چیزی نگفتی من آنجا
بودم غیر از من دو هزار و شصت و نود و یک نفر حاجی و کربلایی
و شهدی و قمی یعنی همه عدول شهر بودند .
اینها که همه به بی گناهی تو شهادت میدهند . اینها که همه
از اشخاصی هستند بشهادت دو نفرشان حلالها حرام و حرامها حلال
میشد . چطور شد که در باره تو شهادتشان مسموع نیست و حالا
میگویند تو خدای نکرده نسبت بیعضی نمایندگان ملت بی احترامی
کرده ای و گفته ای آنها که تا دیروز خرهم نمیتوانستند کرایه کنند
حالا چون آخر الزمان نزدیک شده بقیمت صلوات اسب میخرند .
میگویند تو گفته ای يك قطعه از زمین های تخت زمرد فرما نفرما
عنقریب پارك میشود .

چرند و پرند

بشهادی کر بلا یعنی اجداد طاهرینش پیوست . من شنیدم که گفتی عفی الله عما سلف مخصوص صدر اسلام و مخاطبین آن اهل زمان جاهلیت بودند و هر روز نمیتوان معنی آنرا تجدید کرد و گرنه نظام دنی بهم میخورد و باز من شنیدم که گفتی اگر نمودن با الله علمای نجف را بخواهند معنی این آیه را امروز هم مجری بدانند چون ما مسلمانان قبول نخواهیم کرد . اینها را من شنیدم مقدس های طهران هم شنیدند همه هم برای شهادت حاضریم اما والله تو نسبت بوکلای شوری سوء ادب نکردی تو يك كلمه حرف آنها را بزبان نیاوردی اما ، بگذار ببینم مطلب کجا بود . بله خدا رحمت کند رفتگان هم مسلمانها را خدا ، من روسیام را هم پاك كند و خاك كند خدا بیامرز نه نه من وقتی که خبر آمدن نهای همسایه را باقام می دادم ببهانه چرکی رخت هایم کتکم میزد .

بله ببهانه چرکی رخت هایم کتکم میزد چنانکه روز نامه حبیل المتین درستون اول نمر يك نسبت بوزیر داخله سوء ادب کرد و درستون آخر نمره يك هزار و ششصد و نود و چهار اعلان لاطار رو نامه اش را توقیف کرد .

بله هی بمن بگو شهادت خود را بنویس که عند الله مأجور خواهی بود . منهم که نوشتم اما بین چه روزیست میگویم نواب والا ، من مرده شما زنده ، امروز يك ، فردا دو ، پس فردا سه اگر روز سیم باز من کافر نشدم اینها را میتراشم . و این دفعه مجبورم که مطبعه کاغذ قلم و مرکب و اداره را هم عوض کنم تا مسلمان بشوم باری بیش ازین زحمت نمیدهم . خدا حافظ ، اما گوژ بزنگ تکفیر پارامانت باش . تا نگویی دخو دهات نیست . حرفهایش پرو پای ندارد ، والسلام .

خادم الفقراء دخی خنی

علی اکبر دهخدا

از شماره ۱۴:

اخبار شهری

دیروز سگ حسن دله نفس زنان و عرق ریزان وارد اداره شد بمحض ورود بی سلام وعلیک فوراً گفت فلان کس زود زود این مطلب را یادداشت کن که در جشن خیلی لازم است، گفتم رفیق حالا بنشین خستگی بگیر گفت خیلی کار دارم زود باش تا یادم نرفته بنویس که مطلب خیلی مهم است. گفتم رفیق مطلب در صندوق اداره بقدریست که اگر روزنامه هفتگی ما بیلندی عریضه کرمانشاهی ها یومیه هم که بشود باز زیاد می آید. گفت این مطلب ربطی با آنها ندارد، این مطلب خیلی عمده است. ناچار گفتم بگو گفت قلم بردار. قلم برداشتم گفت بنویس «چند روز قبل» نوشتم. گفت بنویس «پسر حضرت والا در نزدیک زرگنده» نوشتم. گفت بنویس «اسب کالسکه اش در رفتن کندی میگردند» نوشتم، گفت بنویس حضرت والا حرصش در آمد» گفتم باقیش را شما می گوید یا بنده رض کنم یکمرتبه متعجب شده چشمهایش را بطرف من دریده گفت مان تمیکنم جنابعالی بدانید تا بفرمایید.

گفتم حضرت والا حرصش در آمد «رولوه» را از جیبش در ورده اسب کالسکه اش را کشت. گفت عجب، گفتم عجب، جمال ما. گفت مرگ من شما از کی شنیدید، گفتم جنابعالی تصور می کنید که فقط خودتان چون رابطه دوستی با بزرگان و رجال و عیان این شهر دارید از کارها مطلعید و ما بکلی از هیچ جای دنیا بیرونداریم. گفت خیر هرگز چنین جسارتی نمی کنم.

گفتم عرض کردم مطلب در صندوق اداره ما خیلی است، و این مطلب هم پیش آن مطالب قابل درج نیست، گذشته از اینکه

چرند و پرند

شما خودتان مسبوقید که تمام اروپاییها هم درین مواقع همین کار را میکنند یعنی اسب را در صورتیکه اسباب مخاطره صاحبش بشود میکشند ، دیگر شما میفرمایید حضرت والا حرصش در آمد ، شما الحمد لله می دانید که آدم وقتی حرصش در بیاید دیگر دنیا پیش چشمش تیره و تار میشود خاصه وقتی که از رجال بزرگ مملکت باشد که دیگر آن وقت قلم مرفوع است برای اینکه رجال بزرگه وقتی حرصشان در آمد حق دارند همه کار بکنند همانطور که اولیای دولت حرصشان در آمد و بدون محاکمه قاتل بصیر خلوت را کشتند ، همانطوریکه که حبیب الله افشار حرصش در آمد و چند روز قبل بامریکی از اولیا ، سیف الله خان برادر اسدالله خان سرتیپ قزاقخانه را گلوله پیچ کرد ، همانطور که نظام السلطنه حرصش در آمد و با آنکه پشت قرآن را مهر کرده بود چنفر آقای شكك را تکه تکه کرد ، همانطور که آن دو نفر حرصشان در آمد و دو ماه قبل یکنفر ارمنی را پشت یخچال حسن آباد قطعه قطعه کردند ، همانطور که آدمهای عمید السلطنه طالش حرصشان در آمد و آنهایی را که در « کرگانه رود » طرفدار مجلس بودند سر بریدند ، همانطور که عثمانی ها بخواهش سفیر کبیرهای ما حرصشان در آمد چهار ماه قبل زوار کربلا را شهید کردند و امروز هم اهالی بی کس و بی مدین ارومیه را بیاد گلوله توپ گرفته اند .

همانطور که پسر رحیم خان چلبیانلو حرصش در آمد و دوست و پنجاه و دو نفر زن و بچه و پیرمرد را در توأحی آذربایجان شقه کرد ، همانطور که میر غضبها حرصشان در آمد و درخت های فندق «پارک» تبریز را با خون میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی و حاج میرزا حسن خان خبیر الملک آبیاری کردند ، همانطور که یکنفر حکیم حرصش در آمد و وزیر دربار را در رست توی

علی اکبر دهخدا

رختخوابش مسموم کرد ، همانطور که پلیس حرصش در آمد و مغز
 سرمیرزا محمد علی خان نوری را با ضرب شش پر از هم پاچید
 همانطور که اقبال السلطنه در ماکو حرصش در آمد و خون صدها
 مسلمان را بناحق ریخت ، همانطور که دختر معاون الدوله حرصش
 در آمد و وقتی پدرش را بخراسان بردند بزور گلو درد خودش را
 خفه کرد ، همانطور که مهمان خسرو در «مئر» آذربایجان پشت آن
 درخت چنار حرصش در آمد و میزبان را که اول شجاع ایران بود
 پوست کند ، همانطور که میرزا علی محمد خان ثریا در مصر
 و میرزا یوسف خان مستشار الدوله در طهران و حاجی میرزا علی
 خان امین الدوله در گوشه «لشت نشاء» حرصشان در آمد و بقوت دق
 وسل خودشان را تلف کردند ، و ، و و ...

بله آدم مخصوصاً وقتی که بزرگ و بزرگ زاده باشد حرصش
 که در پیاید این کارها را میکند ، علاوه برین مگر برادر همین
 حضرت والا وقتی یکماه قبل در اصفهان مادر خودش را کشت ماهیچ
 نوشتیم ؟ ما آنقدر مطلب برای نوشتن داریم که باین چیزها نمیرسد ،
 گذشته اراینها شما می دانید که پارهای چیزها مثل پازهای امراض
 ارثی است حسین قلی خان بختیاری را اول افطار باسم مهمانی زبان
 روزه کی کشت ؟ گفت بله حق با شما هست . گفتم پدر همین حضرت
 والا نبود ؟ گفت دیگر این طول و تفصیل ها لازم نیست ، یکدفعه
 بگویید فرمایش شما نگرفت .

گفتم چه عرض کنم . گفت پس باین حساب ما بور شدیم .
 گفتم جسارت است .
 گفت حالا ازین مطالب بگذریم راستی خدا این ظلمها را
 بر میدارد ، خدا ازین خونهای ناحق می گذرد ، گفتم رفیق مادر ویشها
 يك شعر داریم . گفت بگو . گفتم :

چرند و پرند

این جهان کوه است و فلما ندا

باز گردد این نداهای را صدا

گفت مقصودت ازین حرفها چه چیزست ؟ گفتم مقصودم این است تو که اسمت را سگ حسن دله گذاشته‌ای و ادعا میکنی که از دنیا و عالم خبرداری عصر شنبه ۲۱ چرا در بهارستان نبودی. گفت بودم ؛ گفتم بگو تو بمیری. گفت تو بمیری . گفتم خودت بمیری. گفت به ! تو که باز این شوخیها را داری. گفتم رفیق عیب ندارد دنیا دوروزست .

از شماره ۱۳ :

مکتوب از ارومیه

ای کبابی والله دیگر تمام شد ، خانه مان خراب شد ، زن ، بچه ، عیال ، اولاد ، برادر پسر هر چه داشتیم یا کشته شدند یا از ترس مردند ، نمیدانی چه قیامتی است ، مال رفت عیال رفت اولاد رفت ، والله دیگر کفر و کافر شدیم نزدیک است برویم ارس بشویم ، نصف مان که زیر بیدق ارس رفتند والله باقیمانده هم غیرت مان نمی گذارد ، بخدا اگر ارس بشویم دینمان بسرود باز دنیا مان سر جاش است ، اما حالا که خسرالدنیا والاخره ! آی کبابی محض رضای خدا محض روز پنجاه هزار سال بوزارت جنگها ها بگو اینها توپ دارند تفنگ دارند اگر رعیت می خواهید باید خیلی زود چاره ای بر ما بکنید که دیگر از پا نروفتیم ، دیگر اگر ما هم فردا ارس شدیم نگویید ارومیه ایها اصلا بی غیرت بودند اصلا دین و ایمان درستی نداشتند اصلا پالانشان کج بود دست ما دامان شما ، امروز اینجا فردا روز پنجاه هزار سال .

امضاء هر چه ارومیه ای هست

علی اکبر دهخدا

جواب از اداره

والله آدم در کار مردم این روزگار حیران است ، معلوم نمی-
شود عاقلند ، معلوم نمی شود دیوانه اند ، معلوم نمی شود چه چیزند ،
والله تا توله بهوا پاچیده اند مردم منز خر خورده اند ، عقل از کله
همه در رفته است ، خوب جنایان آقایان و هر چه ارومیه ای هست
بنده چه بکنم وزیر جنگ چه بکنند ، این بلایی است که از آسمان
نازل شده ، اینها همه سر نوشت خودمان است ، همه اینها را خود هاتان
در عالم ذر قبول کرده اید . چشمتان چهارتا می خواستید عقلتان را
بسرطان جمع کنید قبول نکنید ، تقدیر را که نمی شود برگرداند .
شما را بخدا دو دقیقه کلاهتان را قاضی بکنید ، شما نوشتید که
برو بوزیر جنگ بگویند هم تجربهای هفتاد ساله خودم را کنار
گذاشتم رفتم گفتم ، آنوقت وزیر جنگ بمن چه خواهد گفت ، نخواهد
گفت ای احمق ای دیوانه از دست من بنده ضعیف چه بر می آید
من با قضای الهی چه چاره بکنم ؟ نخواهد گفت این تقدیر ارومیه ای هاست
که زنهاشان اسیر بشود ، مرد هاشان کشته بشود ، اولادشان
را پیش چشمشان قطعه قطعه کنند ، دهاتشان را آتش بزنند ، مسجد-
هاشان را دشمنانها طویل اسبهاشان قرار بدهند ؟ از شما خودتان
انصاف میخواهم خواهد گفت یا نخواهد گفت ؟
بله ! منتها محض رحم و مروتی که دارد در عالم آقای بیك
چیز دیگر هم خواهد گفت ، مثلا خواهد گفت لمن چهار ضرب هم در
این مواقع برای رفع بلا مجرب است ، مثلا خواهد گفت این مرك
و میری که توی شما افتاده بلکه یکی از مرده هاتان کفن می جود ،
خوب حالا پیش از آنکه من خودم را ستك روی بیخ بکنم و شما هم
بی عقلی و بی شموری خودتان را پیش وزیر جنگ ثابت بکنید از من
سك روسیاه قبول بکنید ، و از حالا بروید مشغول لمن چهار ضرب

چرند و پرند

بشوید ، بلکه این مرگه و میر از میان شما ور بیفتد ، اگر افتاد یکخدا بیامرزی هم برای رفتگان من سگ روسیاه بفرستید ، اگر نه آن وقت معین میشود که مرده ها تا آن کفن دهن گرفته اند ، جمعیت خبر می کنید آدمی يك بیل نوک تیز هم برمی دارد میرود سر قبرستان قبرها را یکی یکی میشکافید تا میرسید بقبر مرده ای که کفنش را دهن گرفته میجود آن وقت یکدفعه با بیل گردش رامیزنید ، اما باید درست ملتفت باشید که با يك ضربت گردش جدا بشود اگر نه مرده سر لاج میافتد آن وقت دیگر خدا نشان ندهد خدا آنروزها را نیارد که یکدفعه قریاتان خواهد افتاد ، ببینم مطلب کجا بود ، هان یادم افتاد .

آی خدا بیامرزدت مرد ، ای نور بقبرت بیارد ، این شب جمعه ای تو هم خدا بیامرزی میخواستی راست است که میگویند حرف بوقتش میکشد ، انکار میکنی همین پربروز بود درهمین « ونك مستوفی » خدا بیامرزد با او مرحوم آقا نشسته بودند و خدا بیامرزد با با درهمین مسئله کفن جویدن مرده ها تحقیق میکرد و میگفت این مطلب هیچ شك ندارد من خودم در سال و بایی بتجربه رساندم که در همین قبرستان کهنه گردن یکمرده ای را که کفنش را میجوید زدند فوراً وبا تمام شد و مردم آسوده شدند .

باری مطلب از دست نرود خدا رفتگان همه مسلمانها را بیامرزد خدا من روسیاه راهم پاك كنند و خاك كند .

بله مطلب اینجا بود که این کار را هم بکنید ببینید چه میشود اگر این بلا از سرتان رفع شد که خدا اگر نشد دیگر چاره ای جز صبر نیست صبر کنید خدا صابران را دوست دارد ، بگذارید عثمانی ها هر چه از دستشان برمیآید در حق شما کوتاهی نکنند آخر آخرت هم حساب است بگذار چشمشان کور بشود بیایند آنروز پنجاه هزار

علی اکبر دهخدا

سال يك لنگ يا بايستند جوابتانرا بدهند ديگر بهتر از اين چيست
دخو

از شماره ۱۲:

بعد از آنکه يك دسته پنجاه نفری از طلاب مطول خوان ،
نصف حاجی ها و كربلائی های شهر ، و تقریباً تمام شاگردان حوزه
درس شیخ ابوالقاسم حکم قتل مارا دادند و چند دفعه (همانطور که
عثمانی ها بسرحد ارومیه حمله می کنند ، همانطور که قونسولهای
ایران بجاجی ها حمله می کنند ، همانطور که شاهزاده نصرالدوله
بنان ذرت خورهای کرمان حمله می کند ، همانطور که سیدعباس خان
ینگى امامی برعیت های خالصه حمله میکند ، و بالاخره همانطور که
بعضی از آقایان بقاب پلو و سینه مرغ حمله می کنند) بادره صور-
اسرافیل حمله کردند من دستوپام را گم کردم خودم را باختم و عاقبت
با صرار رفقا و از ترس جان رفتم توی خانه ، و مثل وقتی که مثلاً بالا-
تشبیه بالا تشبیه بعضی آقایان حشمت الملك را برای گرفتن بیست و
پنج هزار تومان و کار چاقی روسهادر قایمات بخانه میپذیرند و
میسپارند که هر کس آمد بگوید آقا خلوت دارند منهم سپردم که
بگویند دخو خلوت رفته ، آن وقت یکسره باطاق رفتم و همانطور که
پاره ای از مکتب دارها مثلاً بالا تشبیه پاره ای طلبه های مدرسه نظامیه
بفداد که میخواهند شاگردهای مزلف خودشانرا درس بدهند یا
میخواهند مثلاً زبانم لال زنهایی را که هنوز بجدیاس نرسیده اند
سینه بکنند کاغذ لوق حجره را پیش میکنند منهم در اطاق را پیش
کردم ، بله در اطاق را پیش کردم ، برای اینکه لازم بود پیش بکنم
برای اینکه مرا بشش لول و تفنگ تهدید کرده بودند ، برای اینکه
نه نه من در بچگی همیشه مرا از تفنگ وشش لول می ترساند ، برای

چرند و پرند

اینکه وقتی من تفنگ قتیله‌ای خالی یادگار جد و حرمم را دست می‌گرفتم تنم می‌گفت نه نه از من بتو امانت هیچ وقت بتفنگ دست نزن ، می‌گفتم نه نه آخر تفنگ خالی است ، می‌گفت نه نه شیطان پرش می‌کند ، بله من می‌ترسیدم ، ترس که عیب و عار نیست ، من می‌ترسیدم همانطور که اولیای دولت از مجلس شوری می‌ترسند ، همانطور که حاجی ملک‌التجار از آبروش می‌ترسد ، همانطور که نایب هادی‌خان و اجلال‌السلطنه از انجمن بلدی می‌ترسند همانطور که دزدهای تهران از پلیس‌های اجلال‌السلطنه می‌ترسند ، همانطور که پرنس ارفع‌الدوله از بدنامی دولت ایران می‌ترسد ، همانطور که وزرای ما از استقراض خارجه می‌ترسند ، همانطور که انگلیسها بمکس‌روسها از حکومت حشمت‌الملک در قایمات می‌ترسند ، همانطور که بلاتشبییه پالا تشبییه بعضی از علمای ما از تصرف در اموال وقف و صغیر می‌ترسند ، بله من می‌ترسیدم برای اینکه حق داشتم بقرسم ، برای اینکه من کتک زدنهای طلبه‌های تبریز را دیده بودم ، برای اینکه من دیده بودم وقتی يك آخوند کسی را می‌زد همه آخوندها سر آن یکنفر میریختند و غالباً بعد از آنکه در زیر چماق بسیچاره می‌مرد آنوقت تازه از یکدیگر می‌پرسیدند این مملون چه کرده بود ، بله می‌ترسیدم برای اینکه میدانستم اگر روزنامه من کهنه پرستی را دنبال کند آنوقت باید دو بیست و نود و نه هزار و شصت و چهار و یک نفر گلودردی توبه‌ای جنی ، که بعضی‌ها بانج دکان عطاری گلو و میچ دستشان را می‌بندند همه از ناخوشی بمیرند ، بله می‌ترسیدم برای اینکه از حرفهای من کم کم همچو درمی‌آمد که باید دو بیست و بیست و هفت هزار نفر دعا نویس ، پانصد و چهل و شش هزار نفر فال گیر ، یکصد و پنجاه و يك هزار نفر رمال ، چهارصد و شصت و دو هزار نفر متولی سقاخانه ، چله نشین ، مارگیر ، افسونگر ، جام زن ، حسابگر ، طالع بین از

علی اکبر دهخدا

روزی بیفتند ، بله من از اینها میترسیدم . اما از دو مطلب عمده که خیلی باید بترسم هیچ نمی ترسیدم ، بله از آن دو مطلب نمی ترسیدم برای اینکه هیچ بعلم نمی رسید ، برای اینکه عوام بودم ، برای اینکه آدم عوام کوراست ، اما وقتی توی اطاق رفتم عظم را بسم جمع کردم و درها را مثل وقتی که بعضی از آقایان در کتابخانه را برای شمردن لیره های فشنک کرده می بندند بستم ، آن وقت آن دو مطلب هم یادم افتاد .

بله ، من بی عقل فراموش کرده بودم که عدد سیزده نحس است ، من بی شعور فراموش کرده بودم که نمره دوازدهم صور- اسرافیل چاپ شده ، و بمره سیزدهم مشغول شده ایم و لابد این نحسی ها بمیان خواهد آمد .

بله ، آدم که لوح محفوظ نیست ، آدم که نمیتواند همه چیز را یادش نگاهدارد ، بله این مطلب را فراموش کرده بودم ، اما مطلب دومی را که فراموش کرده بودم خیلی اهمیت داشت ، و آن را خیلی لازم بود که فراموش نکنم ، و آن این بود که من یکوقت در تاریخ مصریها خوانده بودم که اهالی مصر دو مذهب داشتند یکی مذهب کاهنها و سلاطین بود ، یکی هم مذهب عوام الناس ، فرعون و کاهنها خدا را میپرستیدند و عوام الناس هم فرعون را میپرستیدند . ببینم چه میخواستم بگویم ، بله میخواستم بگویم یکی از علمای بزرگ بعد از آنکه مقاله اول نمره دوازدهم صور اسرافیل را برایش خواندم و همه را درست گوش داد و فهمید ، گفت ، اینها کفر نیست ، اینها مخالف با اسلام نیست ، همه اینها صحیح است اما نباید این مطالب را برای عوام نوشت ، زیاده چه در دسر بدهم ، خدا این شب جمعه ای کاهنها را هم رحمت کند برای اینکه آنها هم خدا پرست بودند و آنها هم میدانستند که فرعون خدا نیست . زیاده جسارت است . دخو

چرند و پرند

از شماره ۱۵:

انجمن موقتی در اداره صور اسرافیل روز یکشنبه پانزدهم تشکیل شد، ناچار مشترکین عظام میخواستند اعضای انجمن را بشناسند. بله، بنده که بنده ام، ایشان هم که معروف خدمت همه آقایان میباشد، اینهم که بله، ایشان هم که خیر، ایشان هم که مستغنی از معرفی بنده هستند، اوهم که اه اه، بله، خیر، سایرین را هم که خودتان معرفت کامل در حقشان دارید. جناب سگه حسن دله خلاصه مذاکرات انجمن قبل را قرائت کردند.

جناب خرمگس - بعقیده من این قبیل اشخاص خونشان حلال و مالشان مباح است چه ضرر دارد بگیری بخورید يك آب هم بالاش.

دمدمی - بله هر چند جسارت است ولی مثلی است معروف که میگویند - از خرس مویی.

اویارقلی - اگر شما بدانید که تار و پود این فرشها از عروق و شریان ما دهاتی هاست هر گز راضی نخواهید شد که این معنی را بر خود هموار کنید.

آزادخان کرد کردندی - جناب اویارقلی صحیح می گویند شما در پای تخت نشسته اید و از تعدیاتی که بر عایای اطراف می شود خبر ندارید.

دمدمی - بلی همینطور است شیخ عایه الرحمه میفرماید : گفتن از زنبور بی حاصل بود

بایکی در عمر خود ناخورده نیش

خرمگس - باید دید که اگر ما این قبیل قالیچه ها را قبول نکنیم حکومت آنها را بصاحبانش مسترد میکنند یا اینکه خودش نگاه

علی اکبر و هخدا

میدارد و در موقع بدتر ازین بکار میبرد .
جناب ملا اینک علی - بگمان من پس دادن این اشیاء همانطور
که جناب خرمگس فرمودند غلط و نوعی از اعانت بر اثم است .
دمدمی - احسنت احسنت ، صحیح است ، درست فرمودند .
آزادخان - آیا ببینم که این اشیاء را حضرت والا برای چه بجناب
دخو میدهند اگر برای اینست که جناب دخو محتاج است که اینطور
نیست و عجاله بقدر بخور و نمیری ، از راه روزنامه نویسی تحصیل
میکند ، و اگر برای کمک بمعارف است آنهم بهترش این بود که
حضرت حکمران در همان قلمرو و حکومت خودشان دوسه نفر از
اطفال یتیم بی بانی را انتخاب می فرمودند و از منافع سالیانه این
مبلغ ایشان را بتحصیل و امیدداشتند .

جناب ملا اینک علی - چه ضرر دارد که بگوییم قصدشان همان
کمک بمعارف بوده است ولی اینکه میفرمایید بهتر این بود که
اطفال یتیم را تربیت میکرد تمیز این مطالب بسته بنظر عرف است
و بعقیده من کمک بروزنامه را در عرف بهتر از کمک باطفال یتیم
بدانند زیرا که روزنامه می تواند هزاران نفر را بترتیب اطفال
یتیم و بی بانی وادار کند در صورتیکه تربیت دوسه نفر طفل محدود
و قایده اش کمتر است .

دمدمی - بنده که سواد درستی ندارم و عبارات آقا را
نمی فهمم ولی بنظر من آقا صحیح فرمودند ، احسنت احسنت .
او یار قلی - ولی رأی بنده اینست که در عرف تربیت اطفال را
بر کمک بروزنامه ترجیح بدهند زیرا که روزنامه ها عجاله خرج
و دخل می کنند و احتیاجی بکمک ندارند ولی اطفال فقیر در مملکت
زیاد است که کمال احتیاج را بکمک دارند پس بهتر این بود که چند
نفر طفل را با این وجه تربیت می کردند تا اسباب تشویق سایر رجال

چرند و پرند

اعیان میشدند و سایرین هم بایشان تاسی می کردند.
 آزادخان - درست است گذشته از اینکه آنطوری که جناب
 ملا اینک علی میفرمایند «این قافله تا بهشر لنگ است» برای اینکه
 میفرمایند کمک بروزنامه از حیث اینکه تشویق بقریبیت اطفال
 میکند بهترست ولی از طرف دیگر در هر موقع هم که مردم بخواهند
 کمک بقریبیت اطفال بکنند باز روزنامه در ایران هست و بنا بفرموده
 ایشان باز روزنامه مقدم خواهد شد.
 دمدمی - مطلب تمام است.

جناب ملا اینک علی - مؤمن این منالطه است.
 او یار قلی - خیر آقامنالطه نیست صحیح است برای اینکه
 شما میفرمایید کمک بروزنامه خوب است برای اینکه مردم را بقریبیت
 اطفال یتیم و ادا می کند و بنا بر این اطفال یتیم هیچوقت نباید تربیت
 بشوند برای اینکه همیشه اعانت روزنامه بر اعانت ایقام مقدم است
 و گرنه ترجیح فاضل بر مفضول و راجح بر مرجوح خواهد شد.
 دمدمی - جناب او یار قلی قدری واضح تر بفرمایید که
 بنده هم رأی خود را عرض کنم.

جناب ملا اینک علی - من این چیزها را نمیدانم رد احسان
 عقلا و شرعا مکروه و هر که مخالف شرع باشد اجتناب مسلمین از
 او لازم است و اگر نمودن با الله مخالفش منجر بارتداد شود قتلش هم
 واجب میشود.

دمدمی - اعاذنا الله من شرور انفسنا.
 آزادخان کرد - جناب مستطاب عائی خیلی تند میروید
 اولاً رد احسان فرضاً که در شرع مکروه باشد عمل بمکروه چطور
 اسباب لزوم اجتناب مسلمین و ارتداد و بالاخره قتل خواهد شد؟
 جناب ملا اینک علی - مؤمن تو شکیات نه از ترا میدانی؟

علی اکبر دهخدا

جناب رئیس زنك زده - فرمودند خلط مبحث صحیح نیست
(جناب ملا اینك علی متغیر از مجلس برخاسته بدون اجازه از رئیس
رفتند سایرین هرچه اصرار کردند در جواب فرمودند من حق
خودم را میگذارم ولی برای توهین نوع نمودن بالله...))
سگ حسن دله در موقعیکه من در رشت واسفهان و شیراز
و آذربایجان و مازندران بودم و با احکام هر جا رقت و آمد داشتم
میدیدم که همه ساله حکام چیزی برای روزنامه ها علی قدر مراتبهم
موضوع کرده میفرستادند این معمولی سنواتی حکام در دوره استبداد
بوده حالا هم چه ضرر دارد که برقرار باشد .
اوبار قلی - آقای معظم آیا اینها کم بی انصاف خدا شناس
گوشواره را از گوش دختران ده و کلیم را از زیر پای يك خانواده
بدبخت روستایی میکشد و بمرغ خانگی پیرزن ابقا نمیکند و از
هر دخل نامشروع حتی از طریق فواحش صرف نظر نمی نماید چه علت
دارد که با کمال طوع و رغبت سالی مبلغی بروزنامه چی ها میدهد ؟
آیا قصدش این نیست که روزنامه نگار را شريك سينت
اعمال خودش قرار بدهد ؟ آیا در فکر این نیست که در دوره ای که
از همه تنظیمات دول دنیا برای ایران چهار تا روزنامه بی مفرمانده
است آنرا هم با خودش هم دست کند ؟ آیا معنی رشوه خواری جز
این است ؟ و آیا بعد از آنکه روزنامه چی باین سم مهلك مسموم
شد دیگر در کلامش در نظر ملت وقع و وقری میباند ؟ و آیا کسی
دیگر بحر فهای روزنامه گوش میدهد ؟ افسوس که هنوز پرده های
جهل جلو چشم ما را گرفته وهوی وهوس و اغراض بما مجال هیچ
الاحظه ای نمیدهد ای اعضای محترم انجمن آیا جناب ملا اینك علی
که اینقدر در قبول این اشیاء اصرار دارند قصدشان جز این است
که باب رشوه را مفتوح کرده بلکه خودشان هم محرمانه بادخو در این

چرند و پرند

اشیاء مرسوله شرکت کنند ، من میگویم و از هیچکس هم ابا ندارم که تا علماء سوء و بعضی ... و پاره‌ای روزنامه‌چی‌های ما دندان طمع را نکنند ، ایران آباد و اسلام احیاء نخواهد شد ، و اگر هم از حد خود زیاده روی کرده و بر وفق قوانین داخلی انجمن عمل نکرده‌ام چون در راه حق و حقانیت بوده البته عفو خواهید فرمود ، و اگر نه برای استعفا هم حاضر هستم (در اینجا غالب گفتند حق با جناب اویارقلی است و قرار شد لایحه‌ای از طرف انجمن به حضرت والا حکمران بنویسند) .

این است صورت لایحه

خدمت ذی شرافت نواب امنع اسعد و الاشاهزاده نصره الدوله حکمران کرمان دامت ایام عدالت پلٹیک ، حضرت والا نگرفت ، یعنی اگر جسارت نباشد جناب ملا ایتک علی هم که در مجلس طرفدار شما بودند بورشدند ، و پل حضرت والا هم آن سرآبست ، حضرت والا حالا وقتی است که شما در مدارس انگلیس و آلمان مشغول تحصیل باشید نه در خرابه‌ای ایران مسئول حکمرانی ایالت کرمان ، قالیچه‌های مرحمتی یکصد تومانی بصور اسرافیل باقبوض مرسوله انقاد کرمان شد ، بعد ازین هم آدم خودتان را بشناسید و بی گدار باب فرزند ، نه صور اسرافیل رشوه می‌گیرد و نه آه دل شهدای تازه و نان ذرت و خون گوسفند خورهای کرمان زمین می‌ماند .

امضاء رئیس انجمن لات‌لوت‌ها

از شماره ۱۶

برای آدم بدبخت از در و دیوار میبارد چند روز پیش کاغذی از پستخانه رسید و باز کردیم دیدیم بزبان عربی نوشته شده ، عربی را هم که غیر از آقایان علمای گرامر هیچکس نمیداند چه کنیم ؟

علی اکبر دهنده

چه نکنیم؟ آخرش عقلمان باین جا قد داد که ببریم خدمت يك آقا شیخ جلیل القدر فاضلی که باماز قدیمها دوست بود، بردیم دادیم و خواهش کردیم که زحمت نباشد آقا این را برای ما بفارسی ترجمه کن، آقا فرمود حالا من مباحثه دارم برو عصری من ترجمه کنتم می آورم اداره .

عصری آقا آمد صورت ترجمه را داد بمن . چنانکه بعضی آقایان مسبوقند من از اول يك كوره سوادى داشتم ، اول يك درى نگاه کردم دیدم هیچ سرنمى افتم ، عينك گذاشتم دیدم سرنمى افتم ، بردم دم آفتاب نگاه داشتم دیدم سرنمى افتم ، هر چه کردم دیدم يك كلمه اش را سرنمى افتم ، مشهدى اویارقلی حاضر بود . آقا فرمود نمیتوانی بخوانی بده مشهدى بخواند ، مشهدى گفت يك قدرى نگاه کرد ، گفت آقا ما را دست انداختی من زبان فارسى را هم بزحمت میخوانم تو بمن زبان عبرى میگوئی بخوان آقا فرمود مؤمن زبان عبرى کدامست ؟

این اصلش بزبان عربى بود کبلایى دخواستاد بمن بفارسی ترجمه کردم ، اویارقلی کمی مات مات بصورت آقا نگاه کرد گفت آقا اختیار دارید راست است که ما عوامیم اما ریشمان را در آسياب سفید نکرده ایم ، بنده خودم در جوانى کمی از زبان عبرى سر رشته داشتم این زبان عبرى است .

آقا فرمود مؤمن این زبان عبرى کجا بود این زبان فارسى است ، اویارقلی گفت مرا کشتید که این زبان عبرى است . آقا فرمود خیر زبان فارسى است ، اویارقلی گفت از دو گوشه ایم التزام هم که این زبان عبرى است .

آقا فرمود خیر تو نمیفهمی این زبان فارسى است . دیدم آن است که اویارقلی باقا بگوید شما خودتان نمى فهمید و آنوقت

چرند و پرند

نزاع در بگیرد. گفتم مشهدی من و شما عوامیم ما چه می فهمیم آقا لابد علمش از ما زیاد ترست بهتر از ما می فهمد.

او یار قلی گفت خیر شما ملتفت نیستید این زبان عبری است من خودم کمی آن وقت که پیناس یهودی بده آمده بود پیشش درس خوانده ام. یکدفعه دیدم رگهای گردن آقا درشت شد، سر دو کنده زانو نشسته، عصار استون دست کرده و صدایش را کلفت کرده با تغییر تمام فرمود مؤمن تو از موضوع مطلب دور افتاده ای صنعت ترجمه در علم عروض فصلی علیحده دارد و گذشته از اینکه دلالت بنا به عقیده بعضی تابع اراده است و خیلی عبارت های عربی دیگر هم گفت که من هیچ ملتفت نشدم، اما همینقدر فهمیدم الان است که آقا سر او یار قلی را با عصا خرد کند، از ترس اینکه مبادا خدای نکرده يك شری راست بشود رو کردم با او یار قلی گفتم مرد حیا کن، هیچ میفهمی باکی حرف میزنی؟ کوتاه کن، حیا هم خوب چیز است!! قباحه دارد!! مرده شور اصل این کاغذ را هم ببرد چه خیبرست مگر، هزار تا ازین کاغذها فریان آقا، حیف است، دعوا چه معنی دارد!! دیدم آقا روش را بمن کرده تبسمی فرموده گفت کبابی چرا نمیگذاری مباحثه مان را بکنیم مطلب بفهمیم، من همینکه دیدم آقا خندید قدری جرئت پیدا کرده گفتم: آقا قربان علمت برم تو نزدیک بود رهله مرا آب کنی مباحثات که اینطور باشد پس دعوات چه جورست؟ آقا بقیهقهه بنا کرد خندیدن فرمود مؤمن تو از مباحثه ما ترسیدی گفتم به ما شاء الله!! بمرگ خودت نباشد چهار تا فرزند ام بمیرد پاك خودم را ساخته بودم. فرمود خیلی خوب پس دیگر مباحثه نمی کنیم تو همین ترجمه مرا در روزنامه ات بنویس اهل قتل هستند خودشان میخوانند گفتم بچشم اما بشرطی که تا در اداره هستید دیگر دعوا نکنید.

علی اکبر دهخدا

اینست صورت ترجمه :

ای کاتبین صور اسرافیل، چه چیز است مر شمارا که نمی نویسید
جریده خودتان را همچنانی که سزاوارست مر شمارا که بنویسید
آنرا و چه چیز است مر شمارا با کاغذ لوق و امردان و تمتع از غیر
یائسات در صورت تیقن بعدم حفظ مرئه مر عده خود را و در صورت
دیدن ما آنان را که الان از حجره دیگر خارج شده اند، حال کونی
که میتوانید بنویسید مطالبی عدای آنها را.

پس بتحقیق ثابت شد مارا بدلائل قویمه بدرستی که آن
چنان اشخاصی که مینویسند جرائم خود را مثل شما آنانند عدوما،
و عدوهای ما آنانند البته عدو خدا.

پس حالا میگوییم مر شمارا که اگر هر آینه مداومت کنند
باشید شما بر توهین اعمال مایمنی اشاعه کفر و زندقه پس زود است
که می بینید باس مارا هر آینه تهدید میکنیم شمارا اولاً تهدید
کردنی، و هر آینه می زنیم شمارا در ثانی زدن شدیدی، و هر آینه
تکفیر میکنیم و میکشیم شمارا در ثالث و رابع کشتن کلاب و خنازیر،
و هر آینه آویزان میکنیم شمارا بر شاخه های درخت توت آن چنانی
که در مدرسه ماست تا بدانید که نیست مر عامیان را بر عالمین سبیلی
والسلام.

از شماره ۱۷

مکتوب مهرانه

با مر یزاد، ناز جونت پهلون، اما جون سبیلای مردونت
حالا که خودمونیم ضعیف چزونی کردی، نه ملا باشی نه رحیم شیشه
بر نه آن دو تا سید !! اینها هیچ کود و مشون نه ادعای لوطی گیری شون
میشد نه ادعای پهلونی شون، بیخود اینار چزوندی !! حالا انکام

چرند و پرند

کن ، چون جوونیت اینم از بی غیرتی بچه محله هاشون بود که تورا
توی ولایتشون گذاشتن بمونی ، اگر بچه های انجمن ابوالفضل همون
فرداش جلو پوست بدوشت داده بودند چه میکردی .

خوب رفیق تو توی انجمنهای طهران اینتقذه قسمهای
پازخم خوردی که چه میدونم من قداره بندم مجلسم ، هواخواه مشروطه ام ،
چطور شد پات بانجا نرسیده مثل نایبای قاطر خونه پای روز نومه چی
آخوندا اولادای پیغمبر چوب بستی ؟

نگو بچه های طهران نفهیدن که چطو حقه را سوار کردی ،
ماها همون روز که شنیدیم ، زاغ سیات چوب زدیم معلوم شد که همون
سیده که تورا برد پیش مشیر السلطنه حاکم رشت کرد رو بندت کرده
وبا همون سیده دست بیکدی بودین ، مخلص کلوم پهلوان رودروایسی
ازت ندارم تورو میگویم اگر آدم از چند سال تو گود کار کردن
می تونست حاکم بشه حالا حاجی معصوم ومهدی گاو کش هر کدوم
واسه خودشون يك اتا بیک بودن ، بچه های چاله میدون همه شون
سلوم دعای بلند بهت می رسونن با قیش غم خودت کم .

امضاء محفوظ

کاغذ ما تمام شد اما اینجا می خواهم بی رودروایسی ومرد
ومردانه دو کلمه با جناب وزیر علوم ووزیر عدلیه صاف و پوست
کنده حرف بزنم یعنی مثلاً بگویم آی شما که امروز يك طلبیه بدبخت
نان ودوغ خور یعنی نویسنده روح القدس رازیر محاکمه کشیده اید !!
آی شما که میخواهید قوت قانون ننوشته را بيك بیچاره از همه جا
آواره نشان بدهید !! شما که میخواهید تجارب جراحی خودتان را
در سر کچل ما روز نامه نویسا حاصل کنید !! قانون مطبوعات که
هنوز از مجلس نگذشته و در حکم قانونیت داخل نشده و در قوانین
شرعی ما هم که سابقاً قانون مفصلی برای مطبوعات ننوشته اند که

علی اکبر دهخدا

ما محکوم بآن باشیم ، و مجازات بی قانون هم که گویا در هیچ کوره ده مملکت مشروطه صحیح نباشد ؟
اما در قانون اسلام هیچوقت گوسر زدن بنفس محترم خاصه بعلما و سادات وارد نشده است ، یکی ازین بیچاره ها افصح المتکلمین از علمای رشت و مدیر روزنامه خیر الکلام می باشد که با نصف بدن فالج و عدم قدرت بر حرکت در زیر چوب خون استفراغ کرده و امروز از حیات مأیوس است ، آیا برای شما بهتر نبود که ... را بحکم قانون اسلام بدیوانخانه جلب کنید و بمردم بنمایانید که هر کس از حد خودش تجاوز کرد ولو پهلوان هم باشد در دوره مشروطیت بمجازات میرسد ، و آیا بهتر نبود که پس از گذشتن قانون مطبوعات مراعات آنرا از مدیر روح القدس بخواهید ؟ و قانونی را که هزار و سیصد سال است معمول است درباره ... امروز مجری دارید ؟

از شماره ۱۸ :

ای عالم سروالخفیات ! ببینی عمله خلوت بچه میگویند ؟
ببینی عمله خلوت چه جور چیزی است ؟ ببینی عمله خلوت از جنس است ؟ یا بسم الله بسم الله از جنس ازما بهتران است ؟ ببینی چه پرست ؟ اینها را کی میداند ؟ جز یکنفر خدا که عالم سروالخفیات است ؟ بنده چه دهن دارد که بکارخانه خدا دست ببرد ؟ خودش میداند . هر چه بکند . هر کس را بگیرد . هر کس را ببندد . هر کس را ببخشد ، هر طور بنده بیا فریند ، اینها همه کار خودش است ، هیچکس حق چون و چرا ندارد ، من چه سگی هستم که بتوانم حرفی بزنم ، من چه داخل موجودات باشم که بخواهم ایرادی بکارخانه خدا بگیرم ، اما من تنها يك حرف دارم ، یعنی استغفر الله استغفر الله من گویم خداوند تبارك و تعالی هر جنس مخلوق که ساخت همه

چرند و پرند

را يك طرح و يكنواخت ساخت، مثلاً انسان ساخت همه را يك طرح و يكنواخت ساخت، مرغ ساخت همه را يك طرح و يكنواخت ساخت، گاو تر ساخت همه را يك طرح و يكنواخت ساخت، بی ادبی میشود دور از جناب همه دوستان شتر ساخت، اسب ساخت، الاغ ساخت همه را باز يك طرح و يك نواخت ساخت یعنی هر چند که بعضی از اینها در قیافه و کوچکی و بزرگی با هم فرق دارند اما باز می بینم که اصلاً همه يك طرح و يك نواختند، اما ببینی از روی چه حکمت خداوند تبارك و تعالی عملة خلوت را تا بقا و لنگه بلنگه ساخت هان!! اینجا است که آدم در کار خدا حیران می شود، اینجا است که آدم نمیداند چه بگوید، اینجا است که چهار دست و پای عقل انسان بی ادبی میشود مثل خر در زیر تنه آدم میماند!!

بله چهار دست و پای عقل انسان مثل خر در زیر تنه آدم میماند، مثلاً آدم یک دفعه يك عملة خلوت می بیند که دیگر کم میناند هوش از سرش بیفتد، طبق صورت مثل ماه، دهن پسته ای، دماغ قلمی، قد مثل شاخ شمشاد، چشمها بادامی، ابروها تا بنا گوش، گردن مثل شاخه گل، چه درد سر بد هم که بافتاب میگردد تو در نیا که من دریام، سن و سال ده، دوازده سیزده یا الله پانزده سال، آدم در اینجا ببعضی ملاحظات در صنعت خدا حیران میماند. این يك جور عملة خلوت.

يك دفعه دیگر هم آدم يك عملة خلوت می بیند که نزد يك می شود زهله اش آب بشود، هيكل قوی قد مثل چنار، سينه بیهنای جرز چارسو، بازوها بکلفتی نارون، چشم و ابرو به به به!! سبیلها از بنا گوش در رفته، سن سی سی و پنج منتهای چهل سال، این هم ای، باز آن محقق که همان بیند اندرا بل، که در خوب رویان چین و چمک، صنعت خدا را پیاره ای ملاحظات دیگر تماشا می کند. حالا تا این جاش باز خوب است، یعنی اگر چه این دو آدم

علی اکبر دهخدا

اینقدرها يك طرح و يك نواخت نیستند ، اما باز چرا هر چه باشد
هر دو از جنس انسانند .

اما يك وقت آدم يك جور عملة خلوت می بیند که عقل از
سرش میپرد ، آب بدهنش می خشکد ، انگشت بدهن حیران می ماند ،
مثلا چه جور بگویم ؟ مثلاً آدم دارد می رود عشرت آباد يك دفعه
چشمش می افتد بهزار نفر غلام كشيك خانه ، پانصد نفر قراش چماق
نقره ای ، بیست نفر شاطر ، پنجاه شصت رأس از امراء و رجال و
اركان سواره ، که در جلو و عقب يك كالسكه هشت اسبه
حرکت می کنند ، های هوی ، برید ، کورشید ، روت رابر گردان .

چه خبرست ؟ چیست ؟ کیست ؟ - ببری خان - ببری
خان ؟ - بله ببری خان . های جانمی ببری خان ! عمر می
ببری خان !!

حکماً ببری خان یکی از نوه های نادر شاه افشارست که
می خواهد سلطنت موروثی خودش را پس بگیرد ؟ بلکه ببری خان
يك سردار بزرگ است که تازه از فتح هرات برگشته و ملت باو حق
داده اند که امروز با کوبه خاقان چین حرکت کند ؟ شاید ببری خان
يك سفیر باتدبیر ایران است که با کمال مهارت عهدنامه ای را که
ضامن حیات ایران می شود با دول متجابه بسته است و امروزه
دولت او را در عوض این خدمت با این شکوه و عظمت استقبال می کند ؟
نمی شود ، امکان ندارد ، هر طور هست باید خدمت ایشان رسید ،
بهر زحمتی که ممکن است باید اقلاً يك دفعه جنم آقاي ببری خان
را دید .

آن وقت آدم با کمال شوق می رود بالای يك درخت ، یا می دود
بالای يك بلندی چشمش را می دوزد توی كالسكه ، حالا ای برادرهای
روزید ندیده آدم در توی كالسكه چه می بیند ؟ يك جوان خواشتم که

علی اکبر دهخدا

بلی پیرمردهای ما که سهل است جوانهای ما هم خوب بخاطر-
شان می آید آن وقتی را که مردم عریضه جات خودشان را بگردن
ببری خان می آویختند و پیش کشی ها را بتوسط ایشان می فرستادند
و دوروز بیشتر نمی کشید که اگر موجب می خواستند فرمان می رسید ،
اگر بحکومت میل داشتند حکم صادر می شد ، اگر منصب می طلبیدند
بمقصود می رسیدند ، به به !! چه شانی ! چه شوکتی ! چه قدرتی !
چه ابهتی ! ای روزگار چه زود می گذری ! ای ورقها بچه سرعت
بر می گردید ! ای دنیا بچه سهولت و آروغ می شوی ! درست انکار
همین پریروز بود که یکنفردهاتی بی ادب کالسکه ببری خان را با
انگشت نشان داد و جا بجا بمجازات رسید !! واقعا خوش آن
روزها ! خوش آن روزگارا !! باری مطلب از دست نرود، اینهم
يك جور عملة خلوت بود که بعرض رسید ، راستی تا یادم نرفته
عرض کنم خبرنگار ما از قم مینویسد جناب متولی باشی بعد از
آنکه بآب رشوه غسل کرده عازم زیارت قم شدند بمحض ورود
چهار هزار نفر رسید ، آخوند ، متولی و کاسب شهر را مسلح کرده خود
آقا هم دوشمشیر ، چهار تا سپروهشت تا ششلول دوازده قبضه تفنگ
بخودشان آویزان کرده هر روز صبح در صحن مقدس یعنی دارالاماره
خودشان جلوس فرموده امر میکنند شیور حاضر باش بزنند ، آنوقت
چهار هزار قشون مزبور حاضر شده و سرودم آقا و استر آقا را بوسیده ،
یکدفعه قریادمیکنند « زنده باد قرآن مجید ، فنا باد قانون جدید ،
زنده باد قرآن خدا ، فنا باد قانون اروپا » من که سواد درستی
ندارم اما بمقل ناقص خودم همچومی فهمم که از حرفهای متولی -
باشی همچو بر می آید که این مجلس مطابق قانون جدید اروپا ست
و کارهای دوره ببری خان بر طبق قرآن خدا ، ای مسلمانها اگر
اینطور ست چرا ساکت نشسته اید ، چرا غیرت نمیکنید ، چرا دست

علی اکبر دهخدا

بلی پیرمردهای ما که سهل است جوانهای ما هم خوب بخاطر-
شان می آید آن وقتی را که مردم عریضه جات خودشان را بگردن
ببری خان می آویختند و پیش کشی ها را بتوسط ایشان می فرستادند
و دوروز بیشتر نمی کشید که اگر مواجب می خواستند فرمان می رسید ،
اگر بحکومت میل داشتند حکم صادر می شد ، اگر منصب می طلبیدند
بمقصود می رسیدند ، به به !! چه شانی ! چه شوکتی ! چه قدرتی !
چه ایهتی ! ای روزگار چه زود می گذری ! ای ورقها بچه سرعت
بر می گردید ! ای دنیا بچه سهولت وارونه میشوی ! درست انکار
همین پریروز بود که یکنفردهاتی بی ادب کالسکه ببری خان را با
انگشت نشان داد و جا بجا بمجازات رسید !! واقعاً خوش آن
روزها ! خوش آن روزگارها ! ! باری مطلب از دست نرود، اینهم
يك جور عملة خلوت بود که بعرض رسید ، راستی تا یادم نرفته
عرض کنم خبرنگار ما از قسم مینویسد جناب متولی باشی بعد از
آنکه بآب رشوه غسل کرده غارم زیارت قم شدند بمحض ورود
چهار هزار نفر رسید ، آخوند ، متولی و کاسب شهر را مسلح کرده خود
آقا هم دوشمشیر ، چهار تا سپروهشت تا ششول دوازده قبضه تفنگ
بخودشان آویزان کرده هر روز صبح در صحن مقدس یعنی دارالاماره
خودشان جلوس فرموده امر میکنند شیپور حاضر باش بزنند، آنوقت
چهار هزار قشون مزبور حاضر شده و سرودم آقا و استر آقا را بوسیده ،
یکدفعه فریاد میکنند « زنده باد قرآن مجید، فنا باد قانون جدید،
زنده باد قرآن خدا، فنا باد قانون اروپا » من که سواد درستی
ندارم اما بعقل ناقص خودم همچومی فهمم که از حرفهای متولی -
باشی همچو برمی آید که این مجلس مطابق قانون جدید اروپا ست
و کارهای دوره ببری خان بر طبق قرآن خدا ، ای مسلمانها اگر
اینطورست چرا ساکت نشسته اید ، چرا غیرت نمیکنید ، چرا دست

چرند و پرند

بدست آقای متولی باشی قم و آقا سید علی آقای یزدی نمیدیدید و دین خدا را احیا نمیکنید ، نکند که از مسلمانی سیر شده باشید ؟ نکند که از قانون اروپا خوشتان میآید ؟ نکند که خیال بدعت گذاشتن در دین دارید ؟

اگر اینطورست والله خیر نخواهید دید و بمقصودتان نخواهید رسید ، از من گفتن بود و از شما چه عرض کنم .

باری برویم سر مطلب، پیری خان هم یکجور عمله خلوت بود ؛ پیری خان هم هر چند از جنس انسان نبود اما چرا با سایر عمله خلوت در خیرخواهی مردم شریک بود ، رحم داشت ، مروت داشت ، بداد مردم میرسید ، مواجب و مرسوم میگذرا ند ، بحکومت میفرستاد ، بمنصب میرساند و ... پس باز کمی با سایر عمله خلوت یکنواخت بود .

اما یکجور دیگر عمله خلوت هست که بهیچیک اینها شبیه نیست و در همه صفات جدا و بشخصه جنم مخصوصی است . لابد میخواهید بدانید که این شخص شخیص کیست و نام مبارکش چیست ، اگر اینطورست پس حالا یکهفته صبر کنید که درین نمره جانیست و خیر بانمره عقبی است .

از شماره ۱۹ :

های های های !!! من خودم میدانم که الان همه مشترکین دخو چشم انتظارند ببینند دخو بر حسب وعده نمره پیش با باقی مانده عمله خلوت چطور رفتار خواهد کرد . یقیناً حالا همه گوش بزن کنند بفهمند دخو چه جور از خجالت جانشین های پیری خان بیرون میآید .

البته باید هم چشم انتظار باشند ؛ باید هم گوش بزنند

علی اکبر دهخدا

باشند . چرا نباشند ؟ دیگر از دخو دیوانه تر کجا گیرشان می افتد ؟ از دخوی شعور تر از کجا پیدا میکنند که باماشاءالله و بارک الله و آفرین باد بآستینش بکنند هندوانه زیر بغلش بدهند و مثل خروس جنگی بیندازندش بجان بنده های مظلوم بی گناه خدا ، و وقتی هم که خدای نکرده ، زبانم لال ، هفت قرآن درمیان ، گوش شیطان کر ، الهی که دیگر همچو روزها را خدا نیارد دخو زیردگنك آقایان افتاد بروند دور بایستند و بحماقت دخو بخندند .

به به به به ! آفرین باین عقل و هوش ، مرحبا باین فهم و ادراک . دیگر بهتر ازین چیست . گمان نمیکنم هیچ وقت آن دخوی قدیمی هم باین احمقی بوده .

نه بمرک خودم این دیگر نخواهد شد . این دیگر برای همه آرزوست که یکدفعه دیگر باز دخورارو بند کنند و مثل دیوانه ها بمیدان انداخته بچه ها دست بزنند و بزرگها هرهر هر بخندند . بعد ازین خواهید دید که اگر دنیا را آب ببرد دخورا خواب خواهد برد . من چه خرم یکل خوابیده که بردارم بنویسم وزرای مآتا «ارگانی زاسیون» ادارات خودشان را تکمیل نکنند مشروطه ما بایک پف خسراب میشود ، من چکار دارم که بگویم انجمن ها و اجتماعات مشروعه ر مکرکس جلوگیری بکند معنیش این است که مجلس شوری باید تعطیل شود ، مگر پشت گوشم داغ لازم دارد که بردارم بنویسم علت تکمیل نکردن عده وکلای مجلس این است که نیادخدای نکرده چهار تا آدم بی غرض داخل مجلس بشود و پارتی بی غرضها قوت بگیرد . مگر من از آبروی خودم نمیترسم که بردارم بنویسم واعظین صحن حضرت معصومه بدستور العمل متولی باشی بالای منبر داد میزنند « بامشروطه طلب معشورنشوی صلوات دویم را بلندتر بفرست » مگر من از زندگی خودم سیر شده ام که بنویسم

چرند و پرند

والله بالله مجازات دوازده قتل نفس محترمی که بدست طفل
هیجده ساله آقای فرمانفرما درمیدان کرمان شد در ردیف مجازات
پسر رحیم خان و اقبال السلطنه و عطف باستر داد اسرای قوچان
خواهد شد.

اینهارا من چرا بنویسم. هرچه تا حالا نوشتم برای خودم.
و هفتاد و یکم کافی و دیگر بس است.

اینها را همان روزنامه‌ای که تازه از سفارتهای خارجه
ماهانه بگیرست چشمش چهارتا بشود بنویسد. گذشته از همه اینها
من همین تازگیها مسئله‌اش را هم در يك مسجد پیش یکی از
شاگردهای آقای شیخ ابوالقاسم درست کردم. گفت غیبت از گوشت
سگ حرام تر است یعنی مثلاً اگر کسی بگوید که کارجناب امیر بهادر
جنگ بجایی رسیده که حالا دو نفر خطیب درجه اول مملکت ما را
میخواهد بعدلیه بکشد، مثل اینست که از گوشت مثلاً بی ادبی
میشود سگ قورمه سبزی درست کرده باشد. بعد خواستم مسئله رشوه
را هم همانجا توی مسجد از شاگرد آقا شیخ پیرسم قدری باینطرف
آنطرف نگاه کرده گفت آدمهای آقا دارند می آیند اینجا خوب نیست
برو برو می آیم بیرون مسجد میگویم.

بله، من دیگر محال است یکدفعه دیگر ازین حرفها بنویسم یا
خودم را داخل درین کارها بکنم چرا؟ برای اینکه آدم آنوقت
مثل پاره‌ای اهل ریا خسرالدنیا والاخره میشود.

چرا باز بطور درد دل باشد چه ضرر دارد. آدم مطلبش را
هرچه هم که بد باشد وقتی بطور درد دل بگوید اسباب رنجش و مایه
کله و کله گذاری نخواهد شد.

بله من درین نمره میخواهم قدری با جناب شاپشال خان درد دل
بکنم. درد دل که عیب و عار نیست. درد دل که سر من نونشده. آدم تا

علی اکبر دهخدا

درد دل نکند غم و غصه هایش رفع نمیشود . درد دل خوب چیزی است . آدم همانطور که وقتی دلت درد میگیرد تا دوا نخورد دلش خوب نخواهد شد . همینطور هم آدمی که غصه داشته باشد تا درد دل نکند سر دلش سبک نمیشود . بلکه درد دل عیب و عار نیست . همه بزرگان هم وقتی غصه دار میشوند درد دل می کنند . همانطور که مثلاً حضرت پرنس ارفع الدوله هر وقت از آسودگی سرحد ایران و عثمانی غصه دار میشد با بعضی از رجال با اعیالی درد دل می کند .

همانطور که پاره‌ای علمای ماهم وقتی دلشان از درد پر- میشد با بعضی از سفرا درد دل میکنند . همانطور که حضرت والا نایب السلطنه هر وقت اوقاتشان تلخ میشد با ایادی امر درد دل می کنند .

منهم جالا می خواهم با جناب شاپشال خان دو کلمه درد دل بکنم . اما باز می ترسم که اسباب گله گذاری بشود . بساز می ترسم خدای نکرده دشمنهای من از توی همین درد دل هم يك حرفی در بیارند ، می ترسم این درد دل مرا بدجووری برای شاپشال خان ترجمه بکنند . ازینها می ترسم از خیلی چیزهای دیگر هم هست که باز می ترسم . چه صلاح می دانید هیچ درد دل نکنم؟ هان؟ چطور است؟ بلکه شتر دیدی ندیدی؟ بلکه نمیکنیم . اما آنوقت از جای دیگرش می ترسم .

می ترسم سر و همسر بگویند دخو یا همه شارت و شورتش ترسید .

خوب علی الله بقول حاجیهای قمار باز خودمان دهر کی ترسید برده اینها هم بالای همه اما منتها با ادب صحبت میکنیم . ویر پرت پلا نمی گوئیم .

بسم الله الرحمن الرحيم جناب شاپشال خان پیش از هر چیز

چرند و پرند

من چند سؤال از شما می‌کنم .
 یعنی چیزهایی است که من شنیده‌ام و باور کرده‌ام حالا مرگه
 من هر کدام را دیدید اینطور نیست فوراً رد کنید .
 اولاً من شنیده‌ام جناب عالی مدرسه علوم شرقی پترزبورغ
 را تمام کرده‌اید یعنی جناب عالی در آن مدرسه علوم رسوم آداب
 اخلاق و مذهب ما مشرق زمینها را تحصیل فرموده‌اید . اینطور
 هست یا خیر ؟

ثانیاً بمن گفته‌اند که شما هشت سال در تبریز و طهران در
 میان مسلمانان زندگی کرده‌اید یعنی مثلاً علوم را که در آن مدرسه
 خوانده بودید بواسطه معاشرت با ماها در مقام عمل در آورده‌اید ؟
 ثالثاً من شنیده‌ام سروکار شما درین مدت با اولین درجه
 بزرگان مملکت ما بوده .

را بعا من شنیده‌ام شما میل دارید که محبت ووداد دولتین
 علیتین ایران و روس همیشه موافق آرزوی همه ماها برقرار بماند .
 خامساً من یقین دارم که شما قه‌زدنها و خود کشیها یعنی
 تعصب‌های مذهبی ما را در تبریز و طهران خوب دیده‌اید .

سادساً من مطمئنم که شما حکایت دگری باید و اف سفير دولت
 روس را در طهران و آن القاء بغضا و شقاق بی‌جهت که دوستی دولتین
 علیتین را موقتاً از میان برد میدانید و باز میدانید که پایه آن
 ظاهراً بر همین تعصب مذهبی ما بود .

سابعاً بر من معلوم است بواسطه همان تحصیلات سابقه و
 مباشرتهای لاحقۀ خودتان درین مدت خوب فهمیده‌اید که از تمام
 شب‌های دنیا موافق قرآن ما فقط شب قدر محترم است و آن شب هم
 ما بین سه شب ماه رمضان مشکوک است .

ثامناً من شنیده‌ام و خودتان هم گویا انکار نداشته باشید

علی اکبر دهخدا

که موسوی مذهب و تبعه دولت فخمیه روس میباشید
 تاسماً موافق قوانین بین المللی مسبوقید که احترام شعائر
 دینی هر ملت برای تبعه خارجه تا چه حد لزوم است .
 حالا بعد از همه این اطلاعات که دارید بعد از اینکه شما
 باید حامی اتحاد دولتین علیتین باشید ، بعد از اینکه مذهب شما
 موسوی است ، بعد از آنکه تاریخ «گری باید اوف» را هم خوانده اید
 در صورتیکه شب بیست و سوم ماه رمضان یعنی در شب قدر اسلامی وقتی
 که شما در اولین مسجد پایتخت شیعیه یعنی مسجد سپهسالار وارد
 میشوید و ورود هم اکتفا نکرده چند ساعت هم توقف میفرمایید آیا
 اینکار شما را بچه حمل باید کرد؟ آیا باید گفت که شما میخواستید
 موجب يك فساد عمده بشوید یا خیر؟ آیا باید گفت که شما میخواستید
 در دوستی و اتحاد ایران و روس خللی بیندازید یا نه ؟ آیا باید
 گفت که شما موافق اسلام و قانون دولت فخمیه روس محکوم
 بمجازتید یا نباید گفت؟ آی جناب شاپشال خان پیرم محمد ص بدین
 هر دو مان قسم است که دخو آفتقدر «فانائیک» و متعصب نیست و شاید
 خودت هم صدای تکفیرهای صور اسرافیل را شنیده ای ، اما همه
 کس که دخو نمیشود ، همه کس نخواهد گفت شاید در صدر اسلام اهل
 کتاب پاك بوده اند و حالا احوط اجتناب است ، همه کس نخواهد
 گفت آنجا که شما تشریف داشتید صحن مدرسه است نه مسجد ، شاید آن شب
 دخو یا يك مسلمان دیگر تو را بهم دینهایش معرفی می کرد ، آیا
 فوراً غوغا و انقلاب می شد یا نمی شد ، آیا خدای نکرده جان شما
 در معرض تلف بود یا نبود ؟ آیا اینکار اقلاً موقتاً موجب القاء
 عداوت ما بین دولتین علیتین میشد یا نمی شد ؟
 من این حرفها را بشما نمی گویم بدولتین ایران و روس
 عرض میکنم که موافق قواعد حقوق بین الملل ببینند تکلیف چنین

چرتند و پرند

آدمی چیست و بچه نحو با چنین شخصی باید رفتار کرد ، مسئله پیشتاب هم که جای خود دارد و در صورت صحبت می دانید که مایه چقدر تنفر ایرانیها از همسایگان محبوب خود شده است

باری مقصود در ددل بود اگر پیش خودمان بماند و جایی درز نکند عرض می کنم که شما لابد همه این مطالب را می دانستید و بهمه این مراتب مسبوق بودید ، اما ماها وقتی بچه بودیم يك بازی درمی آوردیم و يك شعر و یا نثری هم داشتیم می خواندیم حالا اگر اجازه بفرمایید همان شعر را عرض کنم و مقاله را بدعای وجود مبارك ختم نمایم .

رفتم شهر کورا ، دیدم همه کور . منهم کور . والسلام .

از شماره ۴۰ :

دیروز از صبح تا ظهر در فکر بودیم که با چشم براه بودن مشتریهای صور اسرافیل درین نمره چه بنویسم چه ننویسم که خدا را خوش بیاید ، عجب گیری افتادیم و سر پیری ریشمان را بدست عمرو و زید دادیم که ول کن مسئله نیستند و دست از سر ما بر نمی دارند ، لا اله الا الله ، این آخر عمری چه گناهی کرده بودیم ، اینهم کارست که يك مرتبه دروازشد و از پشت پرده سرو کله جناب سگ حسن دله با يك مرد نا شناختی نمایان گردید ، بعد از تعارفات رسمی بسگ حسن دله گفتم آقا را نمی شناسم ، سرگوشی بطوری که رقیقش نمی شنید گفت خیلی غریب است که هنوز يك همچو آدمی را نشناخته ای ، امروز صبح نمی دانم بصورت کی نگاه کس کرده ای که بخت و اقبال بهت رو نموده که باید بزیارت ایشان برسی ، من هر چه بخوام تعریف او را بکنم هزار یکش را نگفته ام ، همینقدر بدان تو نمیری شرزندان بمیرند ، سییلات را پا زخم کفن کرده ام که در زیر کنند

علی اکبر دهخدا

کبود مثل و مانند ندارد ، خیلی پراست يك دريا علم است ، يك عالم کمال است ، هر کتابی را از عربی و فارسی و ترکی و فرانسه و آلمانی و انگلیسی و روسی حتی زبان «سانسکریت» و چینی و ژاپونی و عبری چه می‌دونم هر زبونی که در دنیا متداول است همه را خوانده ، و هیچ جایی در دنیا نمانده که ندیده باشد ، گوشه‌اش را می‌بینی باد کرده در سفریکه با «...» بقطب شمال رفته سرمازده ، هر کس که بعقلت برسد آدمی بوده و چیزی می‌فهمیده همه را دیده و پیششان درس خوانده ، هر مرشد و پیرو خلیفه‌ای که در ایران و هندوستان است نزدشان سر سپرده و خدمت همشان جوز شکسته ، الان یکسال و نیم بلکه دو سال تمام است که در جامع آدمیان شب و روز خدمت میکند . و در شبی که رئیس آدمیان با دوازده نفر از امنای جامع ... را دیدند و پول هزار مثقال طلا گرفتند و او را آدم کردند و ورقه آدمیتش امضا شد ، بمرک خودت اگر مهرش پای آن کاغذ نمی‌خورد يك پول نمی‌ارزید ، و ده تومان و سه قرانی را که رئیس آدمیان از مردم می‌گیرد و آنها را آدم می‌کند ده یکش بجیب ایشان می‌رود ، و عریشه‌ای را که روی کاغذ آبی ... ملکم خان نوشت بخط همین آدم است . و بعد از آنکه رئیس آدمیان برای رسانیدن آن کاغذ بسمت فرنگستان حرکت کرد رکن السلطنه و مختار الدوله و معتمد الدوله و باصر السلطنه را در غیاب رئیس این نواب جامع قرار داده ، و همین نظام را بواسطه خدمتی که چند سال قبل در سیستان در تعیین حدود سرحد ایران و افغانستان بملت و دولت خود کرده و تا بحال هیچ کس يك بارك الله بهش نگفته بود همین اوقات در جامع او را ملقب بسفیر آدمیان نمود و پرنس ارفع الدوله را هم شنیده‌ام می‌خواهد ملقب به «محب ایران» کند ، حاج ملک التجار را هم می‌گویند ملقب به «امین ملت» کرده ، چه درد سر بدهم ،

چرند و پرند

استخوانها خرد کرده ، دود چراغها خورده تا حالا باین مقام رسیده ، باز هم بگویم ، حسن سلو کش بدرجه ایست که با همه اهل این شهر از مسلمان و زردشتی و فرنگی و ارمنی و یهودی و بابی و مستبد و مشروطه راه دارد ، و با کسی نیست که رفاقت و دوستی نداشته باشد ، از شاه و کدا همه او را می شناسند .

ما شاء الله ما شاء الله دل شیر دارد ، در همین شلوقی که فلك چرأت بیرون آمدن از خانه را نداشت شب و روز بی اینکه يك چاقو همراهش باشد يکه و تنها همه جا میرفت و همه کس را میدید ، سرشبها در زیر چادرهای میدان توپخانه خدمت حاج مصر و صنیع حضرت و مقتدر نظام تردماغ میشد و وقت شام در بالاخانه های توپخانه وارك و مدرسه مروی حضور آقا شیخ فضل الله و سید علی آقا و سید محمد یزدی سه چین پلو و کباب جوجه می خورد ، و وقت خواب با مجلل السلطان روی يك تخت خواب می خوابید . روزها هم که خودت دیدی در بهارستان ناهار می خورد .

با اینکه تو بهتر میدانی من عقل و مقل درستی ندارم و هر را از بر تمیز نمیدهم میدانستم که در آن هرج و مرج نیاید همه جارفت هی بهش میگفتم رفیق این چند روز قدری از دیدن این و آن دست بکش که از حرم و احتیاط دورست می گفت تر جوانی و همه چیز را نمیدانی مگر نشنیده ای که شاعر گفته :

«چنان با نيك و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانان بزمزم شويد و هندو بسوزانند»

خوب که حرفهات را جناب سكه حسن دله زد گفتم حالا عرض از تشریف فرمایی چه بوده ؟ گفت اگر چه روم نمیشود بگویم ولی از توجه پنهان اینروزها که روزنامه شما چاپ نشده میان مردم شهرت دارد که چنته شما خالی شده و مطلبی ندارید بنویسید من

علی اکبر دهخدا

منکر بودم و میدانستم همین اوضاع ده بیست روز ایران بقدر يك سال برای شما مطلب تهیه کرد، گفتم بیخیال باش هرچه میخواهند بگویند خوبست آقای تازه رسیده هم قدری از صحبت های خود بنده را مستفید فرمایند . مگر چشم ما شورست ، یا لیاقت فرمایشتان را نداریم . رو باقا کرده و عرض نمود چون حضرات درین مدت در بهارستان بودند و از هیچ جای دنیا خبر ندارند خیلی بجاست اگر اطلاعات خودتانرا برایشان بفرمایید .

جواب دادند : این روزها شراز درودیوار برای آدم بدبخت میبارد منم که بخت و طالع درستی ندارم میترسم يك حرفی بزنم و باسم من درز کند و مأمورینی که بتازگی برای کشتن اشخاص معین شده اند کارم را تمام کنند و پیش دست پدر مرحومم روانه ام نمایند ، مگر سرم را داغ کرده اند یا بنگ کشیده ام . مگر از جانم گذشته ام ، مگر احمقم ، میخواهی مرا هم بکشتن بدهی ، آیا چند شب قبل نبود که باغداره دوتا کلاه نمدی و يك سیدی که خودت او را میشناسی سر بهاء الواعظین را شکافتند و کم مانده بود بمیرد ؟ میخواهی شکم مرا هم مثل شکم فریدون زردشتی شب بیایند پاره کنند و این سر سیاه زمستان بچهارم ایتیم و بی کس نمایند ؟ آیا من از ناصر الملك وزیر الوزرای ایران متشخص ترم ؟ که شب دوشنبه دهم ذیقعد در گلستان در اطاق تاریك حبس کردند ! و اگر محض حفظ شرف نشان کردن بند انگلیس « چرچیل » بدادش نرسیده بود تا بحال هفت تا کفن پوسانده بود ؟ آیا من محترمترازمشیرالدوله وزیر امور خارجه ام که شب بانردبان بخانه اش رفتند و اگر سربازهای دم در بیدار نبودند خدا میدانست باو چه میکردند ؟ من سرباز دارم ، من سوار دارم که شبها در خانه ام کشيك بکشند ، من خودم و همین دوتا گوشام . میخواهی منم شب در خانه ام نمانم

چرندوپرند

خواب راحت نکنم ، جلو روزنامه نویسی حرف میشود زد ، عجب از عقل تو ، اینها خودشان از همه جا خبردارند یعنی نمیدانند که این دوز و کلکها را بتوسط نایب السلطنه و سعدالدوله و مجلل السلطان و اقبال الدوله و مختار الدوله و امیربها درو سلطان علی خان و محمد حسنخان پسرش که اگر انگشتش را در دریا بزنند خون میشود و مفاخر الدوله چیدند ، و مقتدر نظام و حاج معصوم و صنیع حضرت را الوطیانه بسبیل مردانه آن کسی که خودت میشتاسی قسم دادند که پول بگیرند و جاناً و مالاً در انهدام مجلس بکوشند و مشروطه خواهان را بکشند اینها خودشان روزشنبه ۶ ذیقعد در خیابان چراغ گاز بودند و صنیع حضرت و مقتدر نظام را مثل «کورپاتکین» و «استاسل» دیدند که پیشاپیش بچه های چال میدان و سنگلج و شغال آباد و غیره از دو سمت با نظام بطرف مجلس رفتند و اگر بملاحظه جمعیت عوا خواهان مشروطه نبود همانروز دست بکار میشدند .

مگر روز یکشنبه بچشم خودشان ندیدند که بچه مچهای طهران حمله بمجلس آوردند و تیر «رولور» به «طالبانو» و سردر بهارستان خالی کردند ، و تا چند نفر مشروطه طلب با ششول و تفنگ آنها را تعاقب کرد از آنجا بمدرسه علمیه رفته و معلمها و اطفال صغیر مسلمان را میخواستند بکشند ، و بعد در توپخانه جمع شده و با ذکر ما مشروطه نمیخواهیم ، سید محمد یردی و سید علی آقا و شیخ فضل الله و عاملی و رستم آبادی و سید محمد تفرشی و حاج میرزا ابوطالب رنجانی و نقیب السادات و پسرش و اکبرشاه و حاج میرزا لطف الله روضه خوان و سلطان العلماء و جمعی دیگر از سید و آخوند را که قبل از وقت اسمهاشان را در دفتر این «تیا تر» مآذایی خوانده بودند در زیر چادرها و بالاخانه های تسویخانه

علی اکبر دهخدا

حاضر نمودند و اسکناسهای روسی و پولوهای چرب پر ادویه و قرابه های عرق محله همه را گرم کرد و در آن چند روز بقول خودشان میخواستند حاك مجلس را بتوبه کنند . مگر قاطرچی ها و مهترها و ساربانها و قورخانه چیه ها و زنبورکچی ها و توپچی های همدانی و همه کزوگریختها و بیماردم ساییدها و قماربازهای خرابه ها و پشت بامهای بازار و کاروانسراهای طهران را ندیدند که بزور تفنگهای « ورندل » و ششلولهای نو که از ذخیره مخصوص بآنها داده شده بود عبا و کلاه و پول و ساعت برای کسی باقی نگذاشتند و دکان کسبه بیچاره را چاپیدند ، و هر مسلمانی را که با کلاه کوتاه و « پالطو » دیدند بگناه اینکه از هواخواهان مجلس است با کارد و قمه قطعه قطعه کردند ؛ و میرزا عنایت بیچاره را برای اینکه گفته بود مشروطه خواهان مسلمانند و عدالت میخواهند کشتند و بعد از مثله کردن جسدش را مثل لش گوسفند یکروز و يك شب بدرخت توی میدان مشق آویختند . اینها مگر اطلاع نداشتند که ورامینی ها را که اقبال الدوله برای کمک خواسته بود با شیخ محمود و حاج سید حسن خان « قرچکی » و حاجی میرزا علی اکبر خان عرب و حاجی حسین خان و آقا محمد سادق دولابی و حاجی محمد علیخان کلانتر سواره و پیاده وارد توپخانه شدند و نشنیده اند حاجی حسنخان فریاد میکرد که مجلس را خراب میکنم و قالیه های آنجا را میدعم پالان الاغهای ورامین کنند .

آیا نشنیده اند که يك عصای مرصع بشیخ محمود دادند . آیا خبر ندارند که سیدهاشم سمسار و علی چراغ و اکبر بلند و علی خداداد و علی حاج معصوم و عباس کچل و آقا خان نایب اصطبل و حسین عابدین عرب و حاج محمد علی قصاب و ناد علی قصاب و حاجی صفر قصاب و سید قهوه چی قهوه خانه فکلی ها همه کبابیا و کارچاق

چرند و پرند

کن توپخانه بودند و معرکه را گرم می کردند .
مکراینها خودشان را پورتچی در مدرسه مروی نداشتند که
بدانند از چلو و خورش های پرزعفران آنجا گریه های مدرسه هم مست
بودند و زیادی شام و ناهار آنها بازار مرغ فروشها را رنگین کرده
بود ولی برای گول زدن ساده لوحان و حمقاء سرداری گوهر خماری
معروف که یکمرد را فواج خدمت کرده و آسیه سی چهل نفر زن
و دختر را با چار قدهای سبز دستور العمل داده بودند که روی جزوه
قرآن نان بگذارند و در انتظار مردم گریه کنان بجهت شکمهای تخمه
کرده آنها بمدرسه بیاورند .

مکراینها اهل طهرون نیستند و آب انبار بآن بزرگی
جنب مدرسه مروی را ندیده اند که باندازه دریاچه ساوه آب دارد
ولی بتعلیمات مخصوص سقاها که از خارج میخواستند آب بمدرسه
بیاورند یکی دو نفر سر باز بدستور العملی که داشتند خیک سقاها را
پاره میکردند . هر حرفی را که همه جا نمی شود زد مگر تو خودت
همه روزه با من بمدرسه نیامدی و نمی دیدی که حضرات بموش آب
ولیموناد قازان ، و «سیفون» میخوردند .

یعنی میتوان راستی راستی باور کرد که اهل طهرون
نفهمیدند که باین حیلها و تزویرهای واضح و آشکار بعد از آنهمه
قتل و غارت که با مر آنها شد میخواستند لباس مظلومیت بپوشند ،
اگر مردم طهرون واقع این همه بی اطلاع و زود باور باشند باید یک
فاتحه برای همشان خواند و دیگر هیچ امیدوار از شان نشد ، ولی
من هرچه فکر میکنم میبینم اینطورها که من خیال کرده ام نیست .
این مردم باندازه ای پشت و روی هر کار را می بینند که
خیط نمیکند ، و از زیادی هوش و زرنگی مورا از ماست میکشند ،
و دشمن و دوست خودشان را میشناسند ، و تا بحال بی گدار باب

علی اکبر دهخدا

نزدۀ آند .

همه این مطالبی را که گفتم اینها می دانند ولی دو مطلب را نمیدانند آنها هم میگویم . یکیش این است که همان روزهای اول توپخانه « بقال اوغلی » معروف را دیدم که با غداره سخت هر کس را میشناخت که مشروطه خواه است عقب میکرد و کم مانده بود که یکی دو نفر را زخم بزند . دیگر اینکه یکروز از همان روزها دیدم یکدسته از داشهای توپخانه از خیابان ناصری بر میگردند و « اکبر بلند » آقاسید باقر روضه خوان را مثل يك بچه کوچولو روی دوشش سوار کرده و با پسر ها و قوم خویش هاش آمدند زیر چادر ها ، یواشکی از پسرش پرسیدم رنده این چه بازی است گفت والله بالله ما تقصیر نداریم میخواستیم برویم بمجلس در بازار بر خوردیم بحضرات بزور خواستند ما را بتوپخانه بیاورند پدرم هر چه التماس کرد ول نکردند آخر گفت من تا خوشم راه نمیتوانم برم الاغ یکنفر حاجی را بزور گرفتند و او را سوار کردند و صاحب خر عقب سرفریاد میکرد خرم را بدهید پدرم پیاده شد بعد اکبر بلند او را بدوش خود سوار کرد ، چون در تعزیه همین اکبر تسو پوست شیر میروود داشها آنروز آقاسید باقر را ملقب به « شیر سوار » کردند . این حرفهایی را که زدم همه اینها را شنیده بودند مگر همین دو مطلب آخر را و چون هنوز مرا نشناخته اند و درجه علم و اطلاع مرا نمیدانند لازمست که مدتی با هم آمد و شد کنیم تا بدانند که من آدم بی سروپایی نیستم ، حالا که سرشان را درد آورد ما اگر وقت دارند چند دقیقه دیگر هم صحبت کنیم و مرخص شویم گفتم بفرمایید . گفت این روزها از چند نفر که سنك هواخواهی ایران را پسند میزنند و خود را طرفدار ملت میدانند می شنوم می گویند **وینخواهیم صلح کنیم** . می گویم آقایان این حرف غلط است ، مگر

چرند و پرند

ما بین دولت ایران و يك دولتی دیگر نزاعی شده که مصالحه کنید و باز يك معاهده تازه ای مثل عهدنامه «ترکمن چای» برای بدبختی ملت ببندند، گفتند خیر، گفتیم پس چه شده، گفتند مکر تو اهل این شهر نیستی گفتیم چرا گفتند معلوم است که درین مدت یا خواب بودی یا مثل بعضی بی طرفها زیر کرسی لم داده ای و حال میکردی عرض کردم اینطور نبود منهم جزو همین ملت بیچاره مظلوم بودم که محض مخالفت با قانون اساسی هیجان داشتند و نگذاشتند حقوقشان پایمال بشه نزاعی در میان نبوده و قشون کشی نشده، دوسال تمام مردم کرورها ضرر کردند و هزارها خودشان را بکشتن دادند تا این قانون اساسی را که معاهده بین سی کرور ملت و پادشاهان وقت است امضا شد و هنوز مرکبش نخشکیده بود بخلاف آن عمل کردند.

بعد از تعهداتی که صورت آنرا همه مردم ایران حتی پیر-زنها و اطفال هم حفظ کرده اند و صورت قسمی که در پای قرآن رد و بدل شد حالا تازه بازمی خواهند صلح گفتند. ازین حرف باندازه ای کوه شدند که خدا حافظی نکرده رفتند و در بین راه میگفتند این هم از همان آشوب طلبها و فتنه جوهاست که شهر را بهم می زنند. خیلی شمارا اذیت کردم این حرف را میزنم و بلند می شوم آیا در کدام يك از دول مشروطه و وزرای مختار و سفرای دول متحابه که نمایندگان دولت و ملتند حق دارند در خلوت پادشاه مملکتی را ملاقات نمایند که حالا چند روز است حتی ترجمان «دروگمان» ها و مستشار دولتهای آلمان و اتریش و عثمانی و سایر وزرای مختار و سفرا با اعلی حضرت همایونی خلوت می کنند مگر ما نمی دانیم که این حرکت مخالف با مشروطیت و شأن و مقام سلطنت ایران است! مگر ما نمی دانیم که جز سفیر کبیر هیچ يك از سفراء

علی اکبر دهخدا

حق ندارند بقتلهایی با هیچ يك از سلاطین خلوت كنند ، مگر ما نمی-
دانیم كه بر حسب قدرت يك سفیر یا يك وزیر مختار از طرف شخص
امپراطور خویش فقط برای گفتگو هایی كه دولتی نباشد می تواند
پادشاهی را ببیند ، مگر می شود دیگر بمردم گفت این حرفها بشما
نیامده ، اگر در واقع حرفهایی كه من زدم خارج از حقوق بین دول
و ملل است دیگر نگویم و در دهانم را مهر بزنم . هنوز این صحبت تمام
نشده بود كه جناب سك حسن دله برخاست و گفت تا یادم نرفته
بگویم ، واقع خبر دارید كه شب سه شنبه ۹ همین ماه اول بابا نه نه
و سردار میدان توپخانه یعنی صنیع حضرت را ژاندارمها و اجزای
نظمیه در خانه حاجی علینقی كاشی پز پندرزتش با چادر نماز و شایطه
از زیر كرسی دستگیر كردند ، والان چند روزست در محبس اداره
نظمیه محبوس است این را گفت و هر دو از جا بلند شدند هر چه اصرار
كردم قدری دیگر تشریف داشته باشید گفتند باید برویم اگر عمری
باقی ماند باز شمارا می بینیم . گفتم آخرا سم شریف آقا را ندانستیم
سك حسن دله گفت اگر محرمانه بماند و جایی بروز نكند می گویم-
گفتم خیر آسوده باش و بگو یواش تو گوشم گفت « نخود همه آتش ».

از شماره ۲۱ :

ای انسان چه قدر تو در خواب غفلتی ، ای انسان چه قدر كند و
بلییدی ، از هیچ لفظ پی بمعنی نمی بری ، از هیچ منطق درك مفهوم
نمی كنی ، هیچ وقت از گفته های پیشینیان عبرت نمی گیری ، هیچ

چرند و پرند

وقت در حکم و معارف گذشتگان دقت نمی‌کنی، با این همه خودت را اشرف مخلوقات حساب می‌کنی، با این همه سرتاپا از کبر و نخوت، غرور و خودپسندی پری، باری از مطلب دور افتادیم.

در نه هزار و نهصد و نود و نه سال پیش يك روز يك نفر از عرفای دوره کیان خرقة ارشاد را بسر کشیده و بازو و قوت مراقبه يك ساعت بعد از آن بهالم مکاشفه داخل شد، وقتی که در آن هالم مجرد شفاف پرده‌های ضخیم زمان و مکان از جلو چشمنش مرتفع شد در آخرین نقطه‌های خط استقبال یعنی در نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد چشمش افتاد بيك غول بیا بانی که درست قدش باندازه عوج بن عنق بود در حالتی که يك گلیم قشقای را بوزن دوست و نود و هشت من سنگ‌شاه بجای ریش بخود آویخته، و گنبد دواری هم‌ر کب از هشتصد و نود و دو پارچه عبا و قبا و ارخالق از البسه شعار خلفای عباسی (یعنی سیاه) شل و شلاته ژولیده و گوریده بسر گذاشته و يك جفت پوست خر بز به‌های چهار جور که بتصدیق اهل خبره هر دو تادانه‌اش باريك شتر است بپا کشیده بود با قدمهای بلند از عالم غیب رو بهالم شهود می‌آمد.

مرشد مزبور که بمحض دیدن این هیئت هولناك چشمش را از ترس روی هم گذاشته بود محض اینکه برای دفعت آخر این غول صحرای مکاشفه را درست و روانداز کند چشمش را باز کرد، این دفعه دید يك نفر از ملائکه‌های غلاطوشداد قدی از دوده‌های تنوره‌های جهنم در يك کاسه تنباکو خمیر کرده و بایك قلم کتیبه نویسی از آن خمیر برداشته در پیشانی همین غول بیا بانی چیزی مینویسد. مرشد سبر کرد تا ملائکه کارش را بانجام رسانید. آن وقت مرشد در پیشانی همان غول با خط جلی این دو کلمه را خواند: «سیدملی را بپا».

علی اکبر دهخدا

از دیدن این منظره هولناک و عوالم مرموز و مجهول ترس بر
 شیخ مزبور مستولی شده و تکانه بخود داده خرقة را یکسو انداخته
 و بعبارت اخیری از قوس صعود بقوس نزول و از عالم ملکوت به عالم
 ناسوت و از جهان حال بدنیای قال مراجعت کرد ، در حالتی که از
 کثرت غلبه حال عرق از سرو ریشش می ریخت و خود بخود می گفت
 «سید علی را بپا».

آن بنده های صاف و صادق خدا ، آن مریدهای خاص الخاس
 مرشد ، یعنی آن ده های شش دانگ شیخ هم که تا حال مراقب حال
 شیخ بودند این دو کلمه را از زبان او شنیده و آنرا از قبیل شطحیات
 (هذیان المرفاء) فرض کرده و محض تشبیه بکامل یک دفعه با شیخ
 هم آوازشده آنها هم گفتند «سید علی را بپا».

این دفعه این کلمه را با شیخ گفتند ، اما بعدها هم خودشان
 در هر محفل انس در هر مجلس سماع و با هر ذکر شبانه و با هر ورودی سحر -
 گاه باز این دو کلمه را گفتند .

اگر نوع انسان در خواب غفلت نبود ، اگر فرزند آدم بلید
 و کند نبود ، اگر نوع بشر در کلمات بزرگان غور و تأمل لازم را
 بجا می آورد این ور در باید این مریدها اقلاً آن وقت بفهمند که
 مقصود از این سرجوشی دیک عرفان چیست . اما افسوس که ذره ای
 هم از معانی این دو کلمه صاف ساده نفهمیدند و مثل تمام معماهای
 عرفان لاینحل گذاشته و گذشتند .

پس از آنها هم در مدت نه هزار و نهصد و نود و نه سال تمام
 هر وقت يك دزد يك قلاش و با اصطلاح يك دست شیرهای از يك راسته
 بازار عبور کرد ، باز همه کاسهای آن راسته بهم گفتند که «سید -
 علی را بپا» .

چرند و پرند

هر ساعت هم يك مشتری ناخنکی رفت از دريك دكان بقالی
ماست بگیرد فوراً استاد بقال بشاگردش رساند که « سيد علی
را بپا ».

در توی هر فیهو خانه ، در گود هر زور خانه و در سر هر
پاتوق هم وقتی بچه های يك محله يك آدم ناباب میان خودشان
دیدند باز بيك ديگر اشاره کردند که : « سيد علی را بپا » .
در نه سال پیش ازین هم وقتی که میرزا محمد علی خان
پرورش در حالت تب دق هذیان میگفت در روزنامه ثریا خبری در
ذیل عنوان « کترب از تبریز » یا الفاظ « این شخص تبریزی
نیست و سيد یزدی است » باز رساند که « سيد علی را بپا » .
روزنامه حکمت هم وقتی که در نمره چهارم سال ۱۳۱۷
در تحت عنوان :

« شیر را بچه همی ماند بدو

توبه پیمیری چه می مانی بگو »

از شرارت حاجی سيد محمد یزدی برادرزاده همین سيد -
علی شرح می داد باز بکنایه بما حالی کرد که « سيد علی را بپا » .
در همین رمضان گذشته هم در وقعه سميد السلطنه جناب
آقا سيد جمال و جناب ملك المتكلمين در مسجد شاه ، مسجد صدر ،
انجمن آذربایجان و مسجد سپهسالار در ضمن هزاران نطق غرا
صریح بما گفتند که : « سيد علی را بپا » .

ما انسانهای ظلوم و جهول ، ما آدمهای کند و پلید ، ما
مردمان احمق بی شعور نه از مکاشفه آن پیرروشن ضمیر و نه از اذکار
و اوراد مریدهای او و از مذاکرات کسبه بازار و نه از گفتار استاد
بقال و نه از لغزهای بچه های طهرون و از عبارت ثریا و حکمت و نه

علی اکبر دهخدا

از بیانات آقا سید جمال و ملک المتکلمین بقدریست که ذره از مقصود و مفهوم و معنا و مفاد این مثل سایر چیزی نفهمیدیم ، بلکه چیزی نفهمیدیم .
از تاریخ آن مکاشفه قرن‌ها، سال‌ها، ماه‌ها، روز‌ها، ساعات و دقایق گذشت و همین الفاظ میلیون‌ها دفعه بر سر زبان‌های خرد و بزرگ و ضعیف و شریف و عارف و عامی مکرر شد و ما هیچ بااهمیت تهدید و تنبیه مندرج درین دو کلمه بر نخوردیم تا کی ؟ - تا وقتی که همین سید علی را درست بعد از نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد از تاریخ آن مکاشفه در میدان توپخانه دیدیم که :

دیگش سر بار است	بر توپ سوار است
توحید شمار است	اسلام مدار است
با فرقه الواط	هم خوابه و یار است
در پیش دو چشمش	مسلم سردار است
که غرق شراب است	که گرم قمار است
با آن خرنوری	با حسن دبوری
که عاشق دین است	که طالب یار است
باز آن طوری که دلم میخواست نشد .	

دخو

مکتوب شهری

آمروز که آمدم شما را دیدم از دست پاچگی و بیخواستی
بعوض اسم الله قلی خان کنگرلوی و رامینی حاج محمد علی خان
کلا نتر گفته‌ام باید ببخشید زیرا که پیری است و هزار عیب شرعی.

چرند و پرند

ازین همه گذشته خودتان بهتر میدانید من يك سرم و هزار سودا
آقا سید باقر روضه خان را هم «علی تیزه» کول کرده بود نه
«اکبریلند» و توی بازار از دست آنها قراراً بمسجد شاه گریخته و با
فرزندها و قوم و خویشهاش بسانجمن حسینی به هارستان رفته اند ،
و آخر اشرار نتوانستند ایشان را بمیدون توپخانه ببرند

نخود همه آتش



از شماره ۲۲ :

مکتوب

آخر یکشب تنگ آمدم ، گفتم نه ! گفت جان . گفتم
آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند چرا هیچکدام مثل تو و بابام
شب و روز مثل سگ و گربه بجان هم نمی افتند ؟
گفت مرده شور کمال و معرفت را ببرد با این حرف زدنت
که هیچ بیدر ذلیل شده ات نکفتی از اینجا پاشو آنجا بنشین .
گفتم خوب حالا جواب حرف مرا بده . گفتم هیچی . ستاره مان از
اول مطابق نیامد ، گفتم چرا ستاره تان مطابق نیامد ؟
گفت محض اینکه بابات مرا بزور برد . گفتم نه نه بزور
هم زن و شوهری میشد ؟ گفت آره ، وقتی که پدرم مرد من نامزد
پسر عموم بودم پدرم دارایش بد نبود ، الا من هم وارث نداشتم ،

علی اکبر دهخدا

شريك الملکش میخواست مرا بی حق کند ، من فرستادم پی همین
نامرد از زن کمتر که آخوند محل و وکیل مدافعه بود که بیاد با
شريك الملک بابام برد مراقبه ، نمیدانم ذلیل شده چطور از من
وکالت نامه گرفت که بعد از يك هفته چسبید که من تو را برای خودم
قد کرده‌ام. هر چه من خودم را زدم . گریه کردم ، با آسمان رفتم ، زمین
امدم ، گفت الا وللا که تو زن منی ، چی بگویم مادر ، بعد از یکسال عرض
و عرض کشی مرا باین آتش انداخت ، الهی از آتش جهنم خلاصی نداشته
باشد! الهی پیش پیغمبر روشن سیاه بشود ، الهی همیشه نان سواره باشد و او
پیاده ! الهی روز خوش در عمرش نبیند! الهی که آن چشمهای مثل اُزرق
شامیش را میرغضب در آرد! اینها را گفت و شروع کرد زار زار گریه
کردن ، من هم راستی راستی از آن شب دلم بحال نه‌نم سوخت ، برای اینکه
دگر عمو منم نامزد من بود برای اینکه منم میفهمیدم که عقد دختر
عمو و برعمورا در آسمان بسته‌اند ، برای اینکه من هم ملققت
بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است ، من
راستی راستی از آن شب دلم بحال نه‌نم سوخت ، از آن شب دیگر
دلم با بابام صاف ننشدم. از آن شب دیگر هر وقت چشم بابام
افتاد ترسیدم برای اینکه دیدم راستی راستی بقول نه‌نم گفتنی
چشماش مثل اُزرق شامی است . نه تنها آنوقت از چشمهای بابام
ترسیدم ، بعدها هم از چشمهای هر چه وکیل بود ترسیدم ، بعدها
از اسم هر چه وکیل هم بود ترسیدم ، بله ترسیدم اما حالا مقصودم
اینجا نبود ، آنها که مردند و رفتند بدنیای حق ، ما ماندیم درین
نیای ناحق ، خدا از سر تقصیر همه شان بگذرد. مقصودم اینجا بود
که اگر هیچ کس نداند تو یکنفر میدانی که من از قدیم از همه
شروطه تر بودم . من از روز اول سفارت رفتم ، بشاه عبدالعظیم

چرند و پرند

رفتم ، پای پیاده همراه آقایان بقم رفتم . برای اینکه من ازروز اول فهمیده بودم که مشروطه یعنی عدالت ، مشروطه یعنی رفع ظلم ، مشروطه یعنی آسایش رعیت ، مشروطه یعنی آبادی مملکت من اینها را فهمیده بودم ، یعنی آقایان و فرنگی ما بها این مطالب را بمن حالی کرده بودند . اما از همان روزی که دستخط از شاه مرحوم گرفتند و دیدم که مردم میگویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد ، یکدفعه انکار می کنی يك كاسه آب داغ ریختند ب سرم ، یکدفعه سی و سه بندم بتکان افتاد . یکدفعه چشم سیاهی رفت . یکدفعه سرم چرخ زد . گفتم بابا نکنید ، جانم نکنید بدست خودتان برای خودتان مدعی نتراشید . گفتید به ! از جاپن گرفته تا پهل پرت همه مملکت ها وکیل دارند . گفتم بابا والله من مرده شما ها زنده ، شما از وکیل خیر نخواهید دید ، مگر همان مشروطه خالی چطورست ؟

گفتند برو پی کارت . سواد نداری حرف نزن . مشروطه هم بی وکیل میشد ؟ دیدم راست میگویند ؟ گفتم بابا پس حالا که تعیین می کنید محض رضای خدا چشمانتان را وا کنید که بچاله نیفتید . وکیل خوب انتخاب کنید . گفتند خیلی خوب .

بله گفتند خیلی خوب . چشمه اشان را وا کردند . درست هم دقت کردند ، اما درچه ؟ درعظم بطن ، کلفتی گردن ، بزرگی عمامه ، بلندی ریش ، زیادی اسب و کالسکه ، بیچاره ها خیال می کردند که گویا این وکلا را میخواهند بی مهر و وعده پهلخوری بفرستند که با این صفات قاپوچی از هیكل آنها حیا کند و مهرورقنه دعوت مطالبه نکند .

باری حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده اند ،

علی اکبر دهنده

حالا تازه می فهمند که هفتاد و چهار رأی مجلس علنی يك كرك چهل ساله را از برلن دو باره کشیده و بجان ملت می اندازد ، حالا تازه می فهمند که شصت رأی چندین مجلس انجمن مخفی پدر و پشتیبان ملت را از پارلمنت متنفر مینماید. حالا تازه می فهمند که مهر مجلس زینت زنجیر ساعت میشود .

حالا تازه می فهمند که روی صندلیهای هیئت رئیسه را پهنای شکم مفاخرالدوله ، رحیم خان چلبیانلو و مؤیدالعلماء والاسلام والدین پر می کند و چهارتا وکیل حساسی هم که داریم بیچاره ها از ناچاری چارچنگول روی قالی «رمانیسیم» می گیرند. حالا تازه می فهمند که وکیل باشی ها هم مثل دخوخلوت رفته در عدم تشکیل قشون ملی قول صریح می دهند .

حالا تازه می فهمند که شأن مقنن از آن بالاترست که بقانون عمل کند و ازین جهت نظامنامه داخلی مجلس از درجه اعتبار ساقط خواهد بود . حالا تازه می فهمند که وکلا از سه بغروب مانده مثل بچه مکتبی های مدرسه همت می باید مگس بگیرند و مثل بیست و پنج هزار نفر اعضای انجمن بنك هی چرت و پینکی بزنند تا جغد یکربع بغروب مانده تلفن صدا کند که آقای وکیل باشی امروز مهمان دارند و میفرمایند «فردا زودتر حاضر شوید که ایرران از دست رفت ...» اینها را مردم تازه می فهمند. اما من از قدیم می فهمیدم ، برای اینکه من گریه های مادرم را دیده بودم، برای اینکه من می دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت خودش را در ایران خواهد بخشید، برای اینکه من چشموهای مثل ازرق شامی بابام هنوز یادم بود .

اینها را من می فهمیدم و همه مردم حالا اینها را می فهمند.

چرند و پرند

اما بازمین الان پاره‌ای چیزها می‌فهمم که تنها اعضای آن انجمن
شصت نفری می‌فهمند.

جواب از اداره

اولاً من ابدأ با عقاید شما یکقدم همراه نیستم. ثانیاً
امروز سوء ادب نسبت به وکلای مجلس خرق اجماع امت است.
برای اینکه هرچند موافق شریعت ما و مطابق قوانین هیچ جای
دنیا هم نباشد، اما امروز بقال‌های ایران هم میدانند که وکیل
مقدس است، یعنی وقتی آدمیزاد وکیل شد مثل دوازده امام و
چهارده معصوم پاک و بیگناه است.

ثالثاً چطور میشود آدمیزاد مسلمان باشد، سید باشد،
آخوند باشد، حاجی باشد، صاحب ریش و کوبال باشد، از همه
بدتر بقرآن هم قسم خورده باشد، آنوقت مثلاً بگوید یا با گفتنی
محض حسادت یا حرص یا نفوذ بالله محض قولیکه وکیل باسی
در انجمن شصت نفری داده پاش را توی يك كفش بکند که این
دو نفر علمدار آزادی و پنج شش وکیل بسی غرض را از مجلس
بتاراند.

نه. من ابدأ با خیالات شما همراه نیستم و هیچ بقال
ایرانی هم با خیالات شما همراه نیست. چرا؟ برای اینکه من
نمیتوانم دین صد و بیست نفر وکیل معصوم را گردن بگیرم، برای
اینکه من نمیتوانم گناه صد و بیست نفر بنده‌های مؤمن، مقدس،
امین و بیگناه خدا را بشورم.

همان گناههای خودم را مرد باشم جواب بدهم بهفتاد و بیستم

علی اکبر دهخدا

هم بس است .

بله، عقیده من این جور چیزهاست و عقیده امام شیعیان پاک
هم از همین جور چیزهاست .

امام من متحیرم در صورتی که محمد بن یعقوب کلینی در اصول
کافی و محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی در کمال الدین و
تمام النعمه و سید مرتضی در شافی و محمد بن الحسن طوسی در
کتاب النبیة و فضل بن حسن طبرسی در اعلام الوری و علی بن
عیسی اربلی در کشف النعمه و مولا محمد باقر مجلسی در سیزدهم
بحار و حاجی میرزا حسین نوری در ترجم ثاقب و سایر علما در سایر
کتاب صریحاً مینویسند که : « وقتی خداوند عالم سید و سیزده
نفر بنده مؤمن مقدس و شیعه خالص امین در دنیا داشت حضرت
حجت ظهور خواهد کرد » . پس چرا ما شیعیان خالص، مامنتظرین
ظهور فرج و ما گویندگان « وعجل فرجتنا و فرجهم » زودتر سعی
نمیکنیم که يك صد و نود و سه نفر هم دعا نویس ، عشرخوان ،
رمال و جزوه کش برین یکصد و بیست نفر وکیل حالیه که داریم
ببفراییم که بمحض ورود بمجلس همه معصوم و امین و بیگناه بشوند
و عدد اصحاب بدر که سید و سیزده نفرست کامل بشود که بلکه
ما هم درك زمان سلطنت حقه را بکنیم، بلکه ما هم چشمان بجمال
انور امام زمان روشن بشود، بلکه ما هم چهار روز معنی عدالت
را گذشته از مطالبه در کتاب در خارج هم ببینیم !

اما حالا که تازگی ها می شنوم يك فصل هم بقانون اساسی
زیاد میشود که وکالت از روی قانون قرآن دو سهم بپسری برسد و
يك سهم هم بنایقاعده « الضرورات تبیح المخدرات » خرج
مهمانی موکلین بشود ، خدا کند که بشود ، ما چه حرفی داریم ،

چرند و پرند

اما اضافه کردن آن یکمده و نود و سه نفر هم از همان جنس که
گفتم لازم است .

دخو

از شماره ۳۳ :

مکتوب از یزد

اینجا جمعی از حاجی ها انجمن کرده گفتند حالا که
الحمد لله مشیر الممالک هم مشروطه شده ، خوبست ما هم بعد ازین
محض دل او باشد هفته ای یکروز جمع شده در اصلاحات مملکتی
صحبت کنیم ؛ از جمله در همان مجلس قرار گذاشته اند که
بعد ازین شبی که فرداش حمام میروند گمرشان رازفت و زرده
تخم مرغ بیندازند که توی آب خزینه سست نشود .

همه با هم متعهد شده ریش داده ریش گرفتند الا یکنفر
ازین حاجی ها که گفته این خرج زیادی با صرفه تجارتی نمی مازد ،
بعد هم گفته است آب حمام کر است با اینجور چیز ها نجس
نمیشود ، در هر صورت چه درد سر . با مقصود انجمن همراهی
نکرده است ، حالا همه حاجی ها پاشانرا توی يك كفش کرده اند
که او مستبدست ، او هم سخت ایستاده که همه اهل انجمن کافرنند
برای اینکه از حرفشان همچو برمی آید که آب کر پیش از تنبیر
لون و طعم و رایحه نجس خواهد شد ، باری حالا که هر دو طرف
محکم ایستاده اند ، اینها به حاجی و اتباعش میگویند مستبد ، او
هم باینها میگوید بابی ، اما علماء حق را بطرف حاجی داده اند ،
مخلص که کارها خیلی شلوغ است ؛ دیروز هم مشیر الممالک در

علی اکبر دهخدا

انجمن گفته است که اگر بشنوم در طهران يك مسوا از سر قاتل فریدون باد برده امر میکنم همه علمای یزد حکم جهاد بدهند که هرچه پرویز هست و هر چه حاجی محمد تفتی مازار هست و هر چه هم زردشتی هست همه را مسلمانها در يك شب بکشند ، باری نمیدانم دیگر چه بر سرداریم، خدا خودش خیر کند .

از سمنان

اینجا ها الحمد لله ارزانی و فراوانی است ، اگر مرك و مير نباشد يك لقمه نان رعیتی داریم می خوریم می پلکیم ، مستبد هم میانمان کم است ، همه مان مشروطه ایم . راستی جناب دخو مشروطه گفتم یادم آمد ، الان درست يک سال آزگارست که ما عمید الحکما را بوكالت تعیین کرده ایم ، در اینمدت هی روزنامه مجلس آمد هی ها باز کردیم ببینیم وکیل ما چه نطقی کرده ، دیدیم هیچی ، باز هم آمد باز هم تجسس کردیم دیدیم هیچی ، نه یکدفعه نه ده دفعه نه صد دفعه آخر چند نفر که طرفدار عمیدالحکما بودند واز اول هم آنها مردم را وادار کردند که ایشان را ماها وکیل کنیم سر يك چلو کباب شرط بستند که این هفته نطق خواهد کرد ، از قضا آن هفته هم نطق نکرد ، هفته دیگر شرط بستند باز هم نطق نکرد .

هفته دیگر باز هم همینطور ، آن یکی هفته باز همینطور ، چه در دسر بدیم الان ششماه تمام است که هی اینها شرط می بندند هی باز می بازند ، بیچاره ها چه کنند دیگر از مال پسند از جان عاسی بیچاره ها میتروسم آخر هر چه دارند سراینکار بگذارند و آخرش

چونند و پرنند

مثل رعیت‌های لشته نشا بروی نان تمام روز بمانند .
 حالا آکبلا بی شمارا بخدا اگر در طهران با ایشان آشنایی
 دارید بهشان بگویید محض رضای خدا برای خاطر این بیچاره‌ها
 هم باشد می‌شود دو کلمه مهمل هم که شده مثل بعضیها بقالب زد
 (استغفرالله گویا باز مخالف با عقاید بقالهای طهران شد) .
 باری من والله از بس دلم باین بیچاره‌ها سوخت می‌خواستم
 خودم بطهران بیایم و از ایشان ملاقاتی بکنم اما خدا يك انصافی
 بحاجی امین‌الضرب بدهد که نمی‌دانم چه دشمنی بامان بیچاره
 سمنانی‌ها داشت که پنجاه هزار تومان ایضاً دواغزاری امین‌السلطانی
 بروسها و یونانی‌ها پول داد که بیل و کلنک برداشته بیایند راه مارا
 خراب کنند ، والله بالله پیشترها اسب، الاغ، گاری، درشکه، کالسکه
 زمستان و تابستان از این راه میرفت و می‌آمد اما حالا فیل هم نمیتواند
 از توی این باطلاقتها در بیاید ، باری زمستان که گذشت انشاءالله
 در تابستان برای دیدن ریش سید علی هم شده بطهران می‌آیم . اما
 حالا که زمستان است ، هر چند در تابستان هم دره و ماهور و چاله
 و گودال خیلی هست ، اما باز چرا ، هر چه باشد تابستان چه دخلی
 دارد !

جواب از اداره

عزیز من از چانه زدن مفت چه در می‌آید ، بقول طهرانیه
 پر گفتن بقرآن خوش است ، آدم که پر گفت از چشم و رو می‌افتد
 بدهنهای می‌افتد ، سرشناس می‌شود ، خدای نکرده خدای نکرد ،
 اگر يك اتفاق بیفتد آنوقت هم بقول شاعر علیه‌الرحمه :
 « زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد »

علی اکبر دهخدا

مگر حاجی علی شال فروش آقا شیخ حسینعلی مشهدی عباسقلی نانوا حاجی حسینعلی وارباب جمشید اینها وکیل نیستند، مگر اینها تا حالا يك كلمه حرف زده اند، هر وقت اینها که گفتم حرف زدند منهم شرط می کنم جناب عمیدالحکما هم بزبان بیایند، یکی هم آیا ببینیم از حرف زدن دیگران چه نایدهای برده اید که این یکی مانده فرسأ او هم حرف زد، يك دفعه خدای نخواستہ طرفدار قوام درآمده يك دفعه هواخواه جهانشاه خان شد، يك دفعه ولایت رشت را ایالت کرد خدا خودش کارها را اصلاح کند، خدا خودش مشکل خیری از کار همه بکشد، خدا خودش از خزانه غیش يك کمکی بکند، اگر نه از سعی و کوشش بنده چه می شود؟ از حرف زدن ما بنده های ضعیف چه بر می آید ؟

از تبریز

بیست روز بود که مجاهدین از دو طرف سنگر بسته و با هم مشغول زد و خورد بودند، یعنی اولش اینطور شد که کله شتر قربانی را روز عید، مجاهدین شیخ سلیم بردند برای شیخ سلیم، میرهاشم با مجاهدینش از این مسئله متغیر شدند که چرا برای میرهاشم نبرده اند، یاری ده بیست روز بود که دکانها بسته بود ده بیست نفر هم از طرفین کشته شد اما الحمد لله بخیر گذشت . حالا قونسل گفته است که برای این کشته ها اگر در مملکت ما بود مجسمه از طلا میریختند .

حالا که شما ندارید از مفرغ بریزید برای اینکه اینها شهید مشروطه اند !!! مردم هم بعضی قبول کردند که برای ینکار

چرند و پرند

دفتراعانه باز کرده پول جمع کنند اما بعضی زیربار نمیروند برای اینکه میترسند این پولها هم برود پیش اثاثیه انجمن گلستان ، باری از هر جهت منبت است ، یکنفر مستبد هم در تبریز پیدا نمیشود ، الحمد لله همه مجاهدند .

از رشت

از حسن مراقبت حضرت مستطاب اشرف ارفع والا شاهزاده حکمران بحمد الله کاروبارها خوب است ، آب از آب تکان نمیخورد ، از همه جهت امنیت است ، فقط این روزها اعضای حکومت «گرو» کرده دست از کار کشیده اند و سخت ایستاده اند که ما لباس های شب آخری صنیع حضرت را که در حین گرفتاری پوشیده بود جدآمی خواهیم برای اینکه اینها وصله لوطی است ، ما نمیگذاریم این وصله ها دست نامرد بیفتد ، باری حالا که تا پای جان هم ایستاده اند تا چه شود (وصله های مزبور از قراری که فلم داد شده یکتوب پل منحل گریه يك چارقد گارس و یکتوب هم چادر نماز قوس و قزح است) . اما آن و کیلی که آمد طهران مشروطه را درست کرد ، از آنجا دوباره آمد برشت مشروطه را خراب کرد قول داده که همین دوسه روزه بطهران رفته باز مشروطه را درست میکنم و وصله های شما را هم حکماً از تنظیمه میگیرم ، یا می دهم حاجی معصوم قبض رسیدش را میفرستم یا عین آنها را با پست ارسال میکنم ، دیگر شما چکار دارید شما مستحق وصله ها تان باشید .

علی اکبر دهخدا

از شماره ۴۴ :

معانی بیان

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی خلاف عرض کنم؟ شاید درمفتاح شاید در تلخیص شاید درمطول و شاید در حدایق السحر درست خاطر م نیست یکوقتی می خواندیم « ارسال المثل و ارسال المثلین » بعد پشت سر این دو کلمه صاحب کتاب می نوشت که ارسال المثل استعمال نظم یا نثری است که بواسطه کمال فصاحت و بلاغت گوینده حکم مثل پیدا کرده و در السنه خواص و عوام افتاده است ؛ من آنوقت ها همین حرفها را می خواندم و بهمان اعتقاد قدیمی ها که خیال می کردند هر چه توی کتاب نوشته صحیح است من هم گمان می کردم این حرف هم صحیح است ، اما حالا که کمی چشم و گوشم وا شده ، حالا که گوشم قدری می جنبد و حالا که تازه سری توی سرها داخل کرده ام می بینم که بیشتر از آن حرفهایی هم که توی کتاب نوشته اند پروپای قرصی ندارد ، بیشتر آن مطالب هم که ما قدیمی ها محض همینکه توی کتاب نوشته شده ثابت و مدلل می دانستیم پاش بجایی بند نیست .

از جمله همین ارسال المثل و ارسال المثلین که توی کتابها می نویسند استعمال نظم یا نثری است که از غایت فصاحت و بلاغت مطبوع طباع شده و سر زبانها افتاده ، مثلاً بگیریم همین مثل معروف را که هر روز هزار دفعه می شنویم که میگویند :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
وقتی آدم باین شعر نگاه میکند می بیند گذشته از اینکه

چرند و پرند

نه وزن دارد و نه قافیه يك معنای تمامی هم ازش در نمیآید ، و از طرف دیگر می بینیم که درتوی هر صحبت می گنجد در میان هر گفتگو جا پیدا میکند یعنی مثلاً بقول ادبا مثل ساینه است .

مثلاً همچو فرض کنیم جناب امیر بهادر جنگ چهار ماه پیش میآید مجلس بعد از یک ساعت نطق غرا قرآن را هم از جیبش درمی آورد و در حضور دوهزار نفر در تقویت مجلس شوری بقرآن قسم میخورد سه دفعه هم محض تأکید بزبان عربی فصیح میگوید عاهدت الله خاطر جمع ، عاهدت الله خاطر جمع ، عاهدت الله خاطر جمع ، و بعد یکماه بعد ازین معاهده و قسم آدم همین امیر بهادر جنگ می بیند در میدان توپخانه که برای انهدام اساس شوری با غلامهای کشيك خانه ترکی بلفور میکند و با ورامینی ها فارسی آرد ، آنوقت وقتی آدم آن نطقهای غرای امیر در تقویت مجلس و آن قسمهای منلفظه ایشان را در انجمن خدمت بیادش میافتد بی اختیار میخواند :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
یا مثلاً بگیریم امیر اعظم سه ماه آزرگار هر روز در عمارت بهارستان مردم را دور خودش جمع میکند و با حرارت « دستن » خطیب « آتن » و « میرابو » گوینده فرانسه در حقیقت و منافع آزادی صحبت مینماید ، و بعد بفاصله دو ماه از رشت بطهران اینطور تلگراف میکند :

« قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم ، تلگراف از طرف غلام و از جانب ملت هرچه میشود رسمانه است (یعنی قابل اعتنا نیست) گیلان در نهایت انتظام بازارها باز مردم آسوده بجای خود هستند (یعنی من در دیوان خانه نطق کرده ام ک بابا

علی اکبر دهخدا

دیگر مجلس بهم خورد هیچ وقت هم بر پا نخواهد شد بروید سر کارها تان بکاسبی تان بچسبید يك لقمه نان پیدا کنید از این مشروطه بازی چه درمی آید .)

خاطر مهر مظاهر همایونی ارواحنا فداء از این طرف بکلی آسوده باشد غلام خانمزاد تکالیف نوکری خود را می داند (یعنی از هر طرف که بادش می آید بادش می دهم .)

« امضاء امیرسر باز »

اینجا هم آدم وقتی آن چنان بازیهای امیر اعظم در راه ملت پیادش می افتد می بیند فوراً بخاطرش می گذرد که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلاً حضرت والا فرمانفرما جلو اطاق شوری رو بروی ملت می ایستد و با چشمهای اشك آلود و گلوی بنفش گرفته با آواز حزین بملت خطاب میکند که « ای مردم من می خواهم بروم بسا و جیلاغ و جانم را فدای شماها بکنم ، بعد در عرض بیست روز دیگر می بیند در قلمرو حکمرانی همین حضرت والا ارجمندی نصرت الدوله پسر خدای ایشان دوازده نفر لخت و عور و گدا و گرسنه کرمان را بضرب گلوله بھاك هلاک می اندازد . اینجا هم آدم وقتی آن فرمایشات بی ریای حضرت والا فرمانفرما بنظرش می آید بی فاصله این شعر هم از خاطرش می گذرد که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلاً آدم يك روز حضرت ابالمه آقای سید الدوله را در پارلمان ایران مشاهده می کند که از روی کمال ملت پرستی

چرند و پرند

می‌فرمایند «از اینکه سعدالدوله را بکشند چه ترسی دارم در صورتی که از هر قطره خون من هزار سعدالدوله تولید می‌شود» خدا توفیق بدهد شیخ علی اکبر مسئله گو را می‌گفت شیطان هر وقت پاهاش را بهم می‌مالد هزارتا تخم شیطان ازش پس می‌افتد یاری از مطلب دور نیفتیم.

بعد از آن آدم بفاصله چهارپنج ماه همین سعدالدوله را می‌بیند که بتغییر سلطنت مشروطه بنفسه رأی می‌دهد آن وقت آدم وقتی که آن قطره های خون صاف یادش می‌آید خواهی نخواهی می‌گوید :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
یا مثلاً آدم يك وقت سيد جلال شهر آشوب را می‌بیند که در لشته نشای امین الدوله سنك رعایای گرسنه را بسینه می‌زند و در مجلس امیراعظم چهل و پنج روز تمام بجرم مشروطه طلبی شپش قلیه می‌کند و ده روز بعد از خلاصی هم از ستونهای عمارت بهارستان بالا رفته جای غل جامه را در پا و گردن مردم نشان داده تمام مسلمانهای دنیا را برای داد خواهی از امیراعظم بكمك می‌خواهد آن وقت چند روز ازین مقدمه نمی‌گذرد که يك شب یا همان امیراعظم مثل دخو خلوت می‌رود، درین وقت هم آدم باز وقتی که آن فرمایشات دل شکاف آقا و آن حدت و حرارت انتقام بیادش می‌افتد بدون اراده این شعر بخاطرش می‌آید که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
هم چنین يك وقت آدم صدر الانام شیرازی و میرزا جواد تبریزی را می‌بیند که از غم ملت آتش و لاش شده‌اند و در سر هر کوجه ، و در توی هر مسجد و میان هر انجمن فریاد و امتلا

علی اکبر دهخدا

می‌زنتد آن وقت بعد از مدتی یکی با پانصد تومان مؤسس انجمن فتوت و ترقی خواهان (یعنی بی دینها) می‌شود و دیگری باماهی شصت تومان بقیچه کشی پسرهای قوام الملك را بگردن گرفته زینت افزای ایالت فارس می‌گردد اینجا هم وقتی آدم آن سوز و گدازهای صدرالانام و میرزا جواد یادش می‌افتد و آنهمه فداکاری های صوری و لافهای وطن پرستی و ملت دوستی که بنظرش می‌آید يك دفعه بدش خطور میکنند که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

مقصود درین جاها نیست . مقصود درین جاست که این مثل در این همه مواقع ساینست و درین قدر از جا ها که گفتیم و هزاران جای دیگر که همه بهتر از من مسبوقید استعمال می‌شود در صورتی که نه فصاحت و بلاغت دارد و نه وزن و قافیة درست ، در حالتی که علمای فن می‌گویند که ارسال المثل و ارسال المثلین عبارت از استعمال عبارتی است که بواسطه کمال فصاحت گوینده در حکم مثل سائر شده و در السنه عوام و خواص افتاده است .

دخو

از شماره ۲۵ :

دروس الاشياء

نه نه ! هان - این زمین روی چیه ! روی شاخ گاو ، -
گاو روی چیه ؟ روی ماهی ، - ماهی روی روی چیه ، - روی آب -

چرند و پرند

آب روی چیه ؟ - وای وای !! الهی رودت پیره ، چقدر حرف
می‌زنی حوصله سر رفت .

آفتابه لکن شش دست شام و ناهار هیچی .
آفتابه لکن شش دست شام و ناهار هیچی ! گفت نخور ،
عسل و خربزه با هم نمی‌سازند ، نشنید و خورد ، يك ساعت دیگر
یارو را دید مثل مار بخودش می‌پیچید ، گفت نگفتم نخور این
دوتا با هم نمی‌سازند گفت حالا که این دوتا خوب با هم ساخته‌اند
که من یکی را از میان بردارند !!!

من می‌خواهم اولیای دولت را بعسل و رؤسای ملت را
بخربزه تشبیه کنم ، اگر وزارت علوم بگوید توهین است حاضرم
دوستان و پنجاه حدیث در فضیلت خربزه و یکصد و چهل و نه حدیث
در فضیلت عسل شاهد بگذرانم .

صاحبان این جور خیالات را ، فرنگی‌ها « آنارشیزم » و
مسلمان‌ها خوارج می‌گویند ، اما شما را بخدا حالا دست خونی
نچسبید یخه من ، خدا پدرتان را بیامرزد من هر چه باشم دیگر
آنارشیزم و خوارج نیستم .

من هیچ وقت نمی‌گویم برای ما بزرگتر لازم نیست ، میان
حیوانات بی زبان خدا هم شیر پادشاه درندگان است و بصریح
عبارت شیخ سعدی ، سیاه گوش هم رئیس الوزراست و بلکه دراز -
گوش هم رئیس کشیک خانه می‌باشد .

میان میوه ها هم کلابی شاه میوه است و کلم هم شاید

علی اکبر دهخدا

یکچیزی باشد ، و اگر مشروطه هم بنیانات سرایت کرده باشد که سبب زمینی لابد ... (چه عرض کنم که خدا را خوش بیاید) ، باری برویم سر مطلب :

من هیچ وقت نمی گویم اشرف مخلوقات از حیوان و نبات عم پست تر باشد ، من هیچوقت نمی گویم خر و گاوریس و بزرگتر داشته باشند ، چغندر و زردک پیشوا و آقا و نماینده داشته باشند و ما اشرف مخلوقات را دهنه مان را بزنند بسر خودمان .

من درست الان یادم هست که خدا بیامرزش خاله فاطیم هر وقت که ما بچه ها بعد از پدر خدا بیامرزم شیطانی می کردیم ، ما را سر گرفتیم می گفت الهی هیچ خانه ای بی بزرگتر نباشد . بزرگتر لازم است ، رییس لازم است ، آقا لازم است ، رییس ملتی هم لازم است ، رییس دولتی هم لازم است ، اتفاق و اتحاد ایندو طبقه یعنی ساختنشان هم با هم لازم است ، اما تا وقتی که ایندو تا با هم سازند که ما یکی را از میان بردارند .

این را هیچکس نمی تواند انکار کند که ما ملت ایران در میان بیست کرور جمعیت پنج کرور وسیصد و پنجاه و هفت هزار وزیر ، امیر ، سپه سالار ، سردار ، امیر نویان ، امیر تومسان ، سرهنگ ، سر تیپ ، سلطان ، یاور ، میر پنجه ، سفیر کبیر ، شارژ دافر ، گنسیه ، یوزباشی ، ده باشی ، و پنجه باشی داریم . و گذشته از اینها باز ما ملت ایران در میان بیست کرور جمعیت (خدا برکت دهد) شش کرور و چهارصد و پنجاه و دو هزار و ششصد و چهل و دو نفر آیه الله ، حجة الاسلام ، مجتهد ، مجاز ، امام جمعه ، شیخ - الاسلام ، سید ، سند ، شیخ ، ملا ، آخوند ، قطب ، مرشد ، خلیفه ، میر ، دلیل و پیش نماز داریم ، علاوه بر اینها باز ما در میان بیست

چرند و پرند

کرور جمعیت چهار کرور شاهزاده ، آقا زاده ، ارباب ، خان ، ایلخانی ، ایل بیکی ، وابه باشی داریم ، زیاده براینها اگر خدا بگذارد این آخریها هم قریب دو سه هزار نفر وکیل مجلس ، وکیل انجمن ، وکیل بلدیه ، منشی و دفتردار و غیره داریم .

همه این طبقاتی که عرض شد دو قسم بیشتر نیستند یک دسته رؤسای ملت و یک دسته اولیای دولت ، ولی هر دو دسته يك مقصود بیشتر ندارند ، می گویند شما کار کنید زحمت بکشید آفتاب و سرما بخورید لخت و عور بگرزید گرسنه و تشنه زندگی کنید بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم ، ما چه حرفی داریم ، فیضشان قبول ، خدا بهشان توفیق بدهد ، راستی راستی هم اگر اینها نباشند سنك روی سنك بند نمی گیرد ، آدم آدم را میخورد ، تمدن و تربیت ، بزرگی و کوچکی از میان میرود ، البته وجود اینها کم یا زیاد برای ما لازم است ، اما تا کسی ؟ بگمان من تا وقتی که این دوتا با هم ن سازند که ما یکی را از میان بردارند .

من نمی گویم ملت ایران یکسروز اول ملت دنیا بود و امروز بواسطه خدمات همین رؤسا تنك تمدن عصر حاضرست . من نمیگویم که سرحد ایران یکوقتی از پشت دیوار چین تا ساحل رود « دانوب » ممتد میشد و امروز بواسطه زحمات همین رؤسا اگر در تمام طول و عرض ایران دو تا موش دعوا کند سر یکی بدیوار خواهد خورد .

من نمی گویم که با اینهمه رییس و بزرگتر که همه حافظ و نگاهبان ما هستند پریروز هیچده شهر ما در قفقاز باج سبیل روسها شد ، و پس فردا هم بقیه مثل گوشت قربانی به قسمت

علی اکبر دهخدا

میشود. من نمی گویم که سالهای سال است فرنگستان رنگ
دوباء و طاعون ندیده و ما چرا هر يك سال در میان بایديك كرور
از دست های كاركن مملكت يعنى جوانمردها و جوانه زنهای خودمان
را بدست خودمان بگور كنيم !

من نمی گویم درین چند قرن آخری هر دولتی برای خودش
دست و پایی کرده، توسعه بخاك خودش داد، مستمرانی ترتیب
نمود و ما با اینهمه رییس و بزرگتر و آقا بحفظ مملكت خودمانهم
موفق نشدیم.

بله اینهارا نمیگویم. برای این که میدانم برگشت همه
اینها بقضا و قدرست، اینها همه سرنوشت ماها بوده است، اینها همه
تقدیر ما ایرانیهاست.

اما ای انصاف دارها، والله نزديك است يخه خودم را پاره
کنم: نزديك است كفر و کافر بشوم، نزديك است چشمهایم را بگذارم
روی هم دهنم را باز کنم و بگویم اگر کارهای ما را باید همه اش را
تقدیر درست کند، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح کند، اء مال
ما را دست غیبی بنظام بیندازد پس شما میلیونها رییس، آقا، بزرگتر،
ازجان ما بیچاره ها چه میخواهید؟ پس شما کرورها سردار و سپه-
سالار و خان چرا ما را دم کوره خورشید کباب میکنید؟ !
پس شما چرا مثل زالو بن من ما چسبیده و خون ما را باین سمجی
می مکید؟

گیرم و سلم شما پول ندارید سدا هواز را ببندید، شما قوه
ندارید قشون برای حفظ سرحدات بفرستید، شما نمیتوانید راه در
مملکت بکشید، اما والله بالله بسی جزو کلام الله شما آنقدر قدرت
دارید شیخ محمود امامزاده جعفری را ازورامین بطهران بخواهید.

چرند و پرند

شما آنقدر قوت دارید که صد نفر سرباز برای حفظ نظم یزد و خون خواهی قاتل سید رضای داروغه و پس گرفتن هفتصد تومان تاوان قمار اجزاء عدل الدوله از حجة الاسلام و ملا ذالانام میرزا علی رضای صدرالعلمای یزدی اطال الله ایام افاداته بیزد بفرستید . شما میتوانید که با پانصد نفر سوار میرهاشم را از سلطنت مملکت آذربایجان خلع کنید .

حالا که نمی کنید من هم حق دارم بگویم شما دودسته مثل عسل و خربزه با هم ساخته اید که ماملت بیچاره را از میان بردارید ، وزیر علوم هم ابدأ نمیتواند بمن اعتراضی بکند .

من دویست و پنجاه حدیث در فضیلت خربزه و یکصد و چهل و نه حدیث در فضیلت عسل در خاطر دارم در هر وزارت خانه ای شاهد میکنم ، میگویند نه این گووا این میدان بگرد تا بگردیم .

معما

قربان اولم، قورخمیا سن قورخمیا سن! اللهم صل الی محمد!!

و علاه م ح مد !!



از شماره ۴۶

سالنامه

در همه دنیا رسم است سال که با خورسید و قایع عمده آن سال را بعضی ها در يك كتاب نوشته انتشار میدهند، ما هم میخواستیم وقایع عمده سال گذشته را مفصلاً بنویسیم انتشار بدهیم اما نمی دانم دیگر چطور شد که ننوشتیم احتمال میرود که تقدیر

علی اکبر دهخدا

نشده بود .

باری حالا همان وقایع را بطور اختصار می نویسم اگر مخالف با قانون باشد دیگر تقصیر ما نیست . برای اینکه ما هم خیر و شر کردیم و هم صبر و جحد . اگر شر می آمد نمی نوشتیم اگر صبر هم می آمد نمی نوشتیم پس حالا که هیچ کدام نیامده معلوم میشود که باید بنویسیم .

خلاصه می رویم سر مطلب، چون سال گذشته روی گوسفند میگشت چنانکه همه اولیای درباری و پاره ای و کلاو هشت نفر از وزرا می دانند بگوسفندها بدنگذشت، خورد، خوراک، آغل و چراگاه و سایر لوازم زندگیشان کوك بود (خدا کنند که همیشه کوك باشد ما که حسود نیستیم) و هم درین سال اتحاد اسلامی از با بعلی بنوسط فریق پاشا بتمام نواحی ساوجبلاغ و ارومیه و میانندوآب، سقز و بانه اعلان شده پادشاه کل مملکت آذربایجان اعلیحضرت میرهاشم آقا نیز آن را تصدیق نمود. و مارشال اویامای شرق جناب وزیر نظام شب ۲۱ رمضان در مسجد سپهسالار وقتی که میان دو نماز مشغول خوردن پرتقال بود صدای مهبیبی شنید گفت « ایوای گلوله کجام خورده و غش کرد بمال و امال جحد يك ساعت بسحر مانده هوش آمد بعد معلوم شد که درب مسجد را باد بهم زده و صدای پیشتاب چیزی نبوده (اما خدا رحم کرد که پرتقالها ترش نبودا گر نه باین هول و تکان خدا نکرده آدم افلیج می شد).

و هم درین سال عهدنامه روس و انگلیس در معنی برای حفظ استقلال مملکت ایران و صورتی برای تقسیم آن بسته شد و در پارلمان دولت علیه نیز مذاکرات طولانی برای مالیات چرخ بستنی فروشی بعمل آمد .

چرند و پرند

و هم درین سال راه آهن حجاز خیلی پیشرفت کرده آلمانها خود را بهواخواهی عالم اسلام معرفی نمودند و تکل کاری عباس گنجهای در «یوزباشی چای» شکسته عباس چوب را برداشته بخان مسافر خود حاج محمد آقای تاجر افتاده تا می خورد زد. حاجی آقا پرسید آخر بی انصاف چرا میزنی گفت محض اینکه اگر مسافر من پاك باشد تکل کاری من چرا می شکند (آخر بیچاره حاجی با اینکه از خودش مطمئن بود در رودبار به حمام رفته مراسم غسل را بجا آورد).

و هم درین سال یکنفر شاگرد آشپز قونسولگری اسلامبول که بدنها نفت فروشی می کرد و چند دفعه ورشکست شده باسلامبول رفته باز بتهران آمده باز باسلامبول مراجعت کرده باز بطهران برگشته و باز باسلامبول رجوع کرده آخرش از تبریز سر در آورد (اما نفهمیدم بعد چطور شد).

و هم در اواخر همین سال میرزا آقای اصفهانی از تبریز انتخاب شده یا نشده (بعضی از تبریزی ها که میگویند نشده) مصمم شد که اگر آقا سید حسن تقی زاده بجای نطق در مجلس قرآن هم بخواند تکذیب کند (بزرگان گفته اند خالف شهر، ازین راه نشد از آن راه).

و هم درین سال یکروز ناصر الملك خیلی برای همکارگری خودش «لارد کرزن» فرما نفرمای هند دلش تنگ شده بدولت گفت مرخص کنید بروم لارد کرزن را ببینم . دولت هیچی نگفت . باز ناصر الملك گفت اگر مرخص کنید میروم بر میگردم . باز دولت هیچی نگفت . باز ناصر الملك گفت والله خیلی دلم برایش تنگ شده دولت باز هیچی نگفت . ناصر الملك نوک ناخن شستش را برانگشت

علی اکبر دهخدا

سبا به اش گذاشته و جلو چشم دولت نگاهداشته گفت والله دلم برای لارد کرزن اینتقد شده ، دولت دیگر حرصه اش تنگ شده گفت یا یا دست از بندهام بردار ده بروده ! گفت میروم، گفت یا الله برو ، گفت میروم گفت زود برو، گفت میروم، دولت یکدفعه از جا در رفته زمین و زمان جلو چشمش تیره و تار شده دستش را پشت کمر ناصر - الملك گذاشته از ارسی هولش داد نوی حیاط گفت یا الله برو دیگر هم جلو چشم من نیا، ناصر الملك هم سرش را تکان داده گفت اگر پشت گوشت را دیدی باز مرا هم خواهی دید .

و هم درین سال از نهای انگلیس در باب تحصیل حقوق سیاسی خود اقدامات مجددانه بعمل آورده اجتماعات بزرگ تشکیل داده قسمت عمده جراید و نطق خطبا را مشغول خود کردند و برای حقانیت خود مقالات و کتابهای متعدد نوشته ، و زن ملامحمد روضه خوان یکشب در قزوین دید که ساعت دوشد بچهها زیاد گریه میکنند شام میخواهند خودش هم خوابش میآید مرد که مهمان شوهرش هم مثل قیر بزمین چسبیده نمیرود که نمیرود . ازین جهت سر یکی از بچهها را روی زانوش گذاشته يك شیش بقدر يك لپه پیدا کرده و پاورچین پاورچین آمدم اوطاق مردانه و انداخت نوی کفش مهمان، مهمان مثل اسپندی که روی آتش بریزند همان وقت از جا چسبه و هرچه ملامحمد اصرار کرد صبر کنید يك قلیان بکشید نشد ، مهمان رفت و ضعیفه بفاصله دود قیقه دیزی را خالی کرد. و باز بیوک آقای نایب الحکومه آستاراء شب سوم پسردائیش بزنش گفته بود دگمه پیراهن من افتاده بدوز . ضعیفه جواب داده بود که خوب نیست رگه وریشه بهم وصل می شود، بیوک آقا گفته بود رگ وریشه چطور بهم وصل می شود. جواب گفته بود مرك و میرتوی ما می افتد ،

چرند و پرند

مرد که گفته بود که این حرفها چه چیز است بد از خدا نرسد بشو می گویم بدوز. چه در دسر از ضعیفه انکار از مرد که اصرار آخرش دوخته بود، از آن روز بعد حالا می آدمست که از شان می میرد.

و هم درین سال حضرت اشرف پرنس صلح سفیر کبیر و دو کتر دوفیلوزوفی، و دو کتر «آن دروا» میرزا رضا خان داش ارفع الدوله (خدا برکت بدهد بهزار لای گو سفند هر چه میکشی می آد) بموجب قاعده کل امن شجاع در یکی از جزایر بحر سفید مخفی شده تمام مسافرین ایرانی اسلامبول را باسم اینکه اینها مأمور کشتن منند بضبطیه عثمانی سپرد، و میرزا علی محمد خان غفاری قونسول یادکوبه که از جنس همین کاشی های بدلعاب است محض اینکه از قافله هم شهریه عقب نماید خودش را بموش مردگی زده داخل انجمن مجاهدین ایرانی قفقاز گردید و چند نفر را شناخته به «کوبر ناتور» راپرت داده همه را گیر داده (اما حیف که انجمن های سری آنجا چون هر یک مرکب از معدود دست و هر کس بیش از چند نفر را نمیتواند بشناسد هزاران شعبه دیگر انجمن بجانب قونسول مجهول ماند).

و هم درین سال یکصد و پنجاه هزار تومان از بودجه سلطنتی خرج چپق بچه های میدان شد (اگرچه خود بچه ها می گویند ثلث این پول هم خرج ما نشد و بیش تریش بکیسه امیر بهادر و سید علی یزدی و مجلل و شیخ فضل الله رفت) (خسایه اشان را بریزند و بعد خبر صحیح را عرض میکنم).

و هم درین سال امیر بهادر و قوللر آقاسی باشی درس يك مطلب کلاه شان بهم خورده و آبشان از يك جو نرمت،

علی اکبر دهخدا

اگرچه آب قوللر آقاسی هم با رفیقش گمان نمی‌کنم که ازیک جو
برود شاعر گوید :

«من پیرو او جوان و شتر گربه قصه‌ایست

سرد و خنک منازل پیر با جوان»

دخو



از شماره ۲۷ :

بقیه سالنامه

و هم درین سال جناب عالم ما فی السموات و ما فی الارض
و ما بینهما و ما تحت الثری یعنی آقا سید ابوطالب زنجانی که چند
دفعه در زمانهای پیش شیخ فضل‌الله را تکفیر کرده بود دو باره
بصحت عتاید شیخ معتقد شده و در لوطی بازی توپخانه بحکم
«هذا ما افتی به المفتی و کل ما افتی به المفتی فهو حکم الله فی حق»
درست مثل میمونهای هند تقلید شیخ را بیرون آورد .

و هم درین سال بموجب قانون اساسی تمام حقوق بشری
و امنیت جانی و مالی مسکن و شرف بهمه سکنه مملکت داده
شده دوست و بیست نفر در آذربایجان بدست پسر رحیم خان
«چلبیانلو» و دو آنقدر در «کرکانه رود» بدست ارفع السلطنه طالش
و دوازده نفر در کرمان بدست گل سر سید ایل جلیل قاجار
جوان هیجده ساله فرمانفرما ، و چند نفری از قبیل حاج محمد تقی
مازار و برادرش وسید رضای داروغه در یزد بتحریرک مشیرالعمالک
و صدرالعلماء و ده پانزده نفر در کرمانشاه بدست اعظم الدوله پسر

چرند و پرند

ظهیرالملک ، ودویست سیصد نفر از ایل قشقایی رسید و مجتهد و غیره بدست پسرهای خلدآشیان قوام شیرازی ، و پانزده نفر در تبریز باعجاز آقا میرعاشم آقا یالکدشتر قربانی ، و عنایت باچند نفر دیگر در غزوۀ توپخانه بدست مجاهدین فی سبیل الجیق ، و هفده نفر در عروسی بلقیس تکیۀ دوات ، و دوازده نفر در روز ترکیدن «شراپنل» قورخانه بدست غلامهای «نوکر حیدر» همقطار قنبر ، ابوالفتح وابن الظفر ، عزاداری ریای قبله گاهوم امام حسین (ع) و نور چشمی علی اکبر ، اعفی صاحب القلیج و مالک التفتک مولانا القلدورامیر بها در جنگ ، باجل خدایی مردند ، «الله یتوفی» الانفس حین موتها .

وهم در این سال بالونهای جنگی در اروپا تقریباً بحد کمال رسیده در «سن لوئی» جایزه خطیر برای مسابقه قرار داده بالون «بوماری» آلمانی «۸۸۰» میل در «۴۰» ساعت پیموده جایزه را برد. و یکشب در انجمن فقرا جناب خروسملی شاه یکدفعه بیخود بیخودی سرش گیج خورده جلو چشمش را دود سیاهی گرفته و کم کم همان دود تمام عرصه وجودش را فرا گرفت ، ثقل هوا و خفت دود رفته رفته از زمین بلندش کرده مانند مرغی سبک روح بطرف آسمان صعود نمود ، همینکه از کره هوا و آب بالا رفته بکره ناز رسید گفت چه ضرر دارد که ما تا اینجا که آمده ایم یک سری هم با آسمانها زده باشیم این را گفت و از پیر همت طلبیده در طرفه العین از آسمانها گذشته وارد بهشت شده درین وقت دید که چنمه آب صافی از زیر پایش روان است ، دست برد که یک کف از آب برداشته حرارت دل را بنشانند که یکدفعه رفیقش طاووسعلی فریاد زد که «بی ادب چه می کنی مگر چا بسرت قحط شده که خانقاه

علی اکبر دهخدا

را بیچاره چشمش را باز کرده دید کار خراب است یعنی مثلاً عرق از پاچه‌های شلوارش مثل لوله آفتابه جاری است .

فوراً خودش را جمع کرده گفت فقیر عجب سیری بیش آمده بود . گفت درویش این چه جور سیرست ؟ گفت همان جور که شمس کتابهای مولانا را بآب ریخت و یک ورقش تر نشد و از بول شیخ نجم‌الدین در بلخ مرید مردود در خوزستان غرق گردید .

و هم درین سال آزادی اجتماعات از مجلس شوری گذشته و به صحنه همایونی رسیده انجمن اعضای گمرک از کیسه پاره بلژیکیها و جناب منتظرالسفاره مستشار السلطان و غیره سالی یکصد هزار تومان از محل جرایم در آورده بر عایدات دولت و ملت افزودند (اما هر چه فکر میکنم نمی فهمم جناب مؤتمن الملك رئیس گمرکات هنوز چرا از لفظ انجمن انقده بدشان می آید) باری برویم سر مطلب :

و عم درین سال اگر هموطنان باور کنند ددکتر ژرژ پو، در اتازونی مانینی اختراع کرد که بتوسط آن حیات اشخاص غریق و سرما زده و مسمومین را بر میگردداند یعنی کسانی را که بواسطه مزبوره مرده اند دوباره زنده میکنند و در کاشان زن همسایه دست راست از روی پشت بام داد زد :

نه نه حسنی ؟ نه حسن جواب داد چیه - گفت عموحوسای چه طوره ؟ گفت حاک تو سرم کتن تمونه . گفت چه طو تمونه ؟ گفت : دندوناش کلوچه . چشاش بطاچه . گفت به قند تربت تو حلقش کن گفت میکم تمونه . گفت نکو . نکو !!! مکه جودست من و توه ؟ جودست حساین مظلومه .

چرند و پرند

قند رون (۱)

همه کس این را می‌داند که میان ما زن را باسم خودش
صدا کردن عیب است ، نه همچو عیب كوچك ، خیلی هم عیب بزرگ
واقعا هم چه معنی دارد آدم اسم زنش را ببرد؟ تازن اولاد ندارد
آدم میگوید : اهو۱!!! وقتی هم بچه دار شد اسم بچه اش را صدا
میکند مثلاً : ابول ، فاطمی ، ابو ، رقی ، وغیره ، زنم میگوید : هان
آن وقت آدم حرفش را میزند ، تمام شد و رفت ، و گرنه زن را باسم
صدا کردن محض غلط است .

درماه قربان سال گذشته همچو شب جمعه ای حاجی ملا
عباس بعد از چندین شب نزدیک ظهر آمد خانه ، از دم در دو دفعه
سرفه کرده یکدفعه یا الله گفته صدا زد صادق ! زنش شلنگ انداز
از پای کلك «وسمه» دوید طرف دالان ، زنهای همسایه ها هم که
دوناشان یکتای شلیته توی حیاط وسمه میکشیدند و یکی دیگر هم
توی آفتاب روی سرش را شانه میکرد دویدند توی اطاقهاشان ،
تنها یکی از آنها درحیفی که حاجی ملاعباس وارد حیاط شده بود
پاش بهم پیچیده دمر افتاد زمین ، و دیش که درنشت و برخاست
(چنانکه همه مسلمانها دیده اند) بزور بشلینگ کوتاش لب بلب
میرسید تا نزدیکهای حجامتش بالا رفته داد زد : «وای! خاك
بسر مکن ، مردیکه نامحرم همه جا مودید ، وای الهی روم سیا شه
الهی بمیرم!!!» و بسرعتی هرچه تمامتر بلند شده صورتش را
سفت و سخت با گوشه چارقش گرفته چپید توی اطاق درحالتی که

(۱) پاورقی شماره ۲۷

علی اکبر دهخدا

زن حاجی غش غش میخندید و میگفت : «عیب نداره رقیه، حاجی هم برادر دنیا و آخرت توست ، حاجی ملاعباس دوتا نانی را که روی بازوی راستش انداخته با يك تکه حلوا رده ای که توی کاغذ آبی بدست چپش گرفته بود بضمیفه داده هر دو وارد اطاق شدند درحالتی که چشمای حاجی ملاعباس هنوز معطوف بطرف اطاق رقیه بود (۱)

این حاجی ملاعباس از خوش نشین های «کنده» است ، تا سال مشمشه آخری با پدر خدا بیامرزش چارواداری میکرد ، یعنی دوراز رو با همان چند تا الاغی که داشتند باهمان کرایه کشی دهاتی ها امرشان میکرد ، وقتی که پدرش بمرض مشمشه مرد واقعا آشیانه اینها هم بر هم خورد ، خرهایش را فروخت آمد بطهران کاسبی کند ، چند روزی در طهران الك اسلامبولی و آتش سرخ کن و بند زیر جامه میفروخت و شبها میآمد در مسجد مدرسه یونس خان میخواست ، کاسبیش هم در طهران درست نچرید یعنی که با این خرج گزاف طهران خودش کمی شکم باب زن بود ، مثلاً هفته ای یکروز هر طور که شده بود باید چلوکباب بخورد روزهای دیگر هم دوتا سنگك و يك دیزی یکمبایستی درست نمیدیدش . عاقبت یکروز جمعه بعد از ظهری آمد توی آفتاب رویه مدرسه چرتی بزند ، آنجا بعضی چیزهای ندیده دید که پیاره ای خیالات افتاد ، ازین جهت رفت پیش یکی ازین آخوندها از آخوند زیرپا کشی کرد که این زنی که اینجا آمده بود عیال شما بود ؟ آخوند گفت مؤمن ما عیال میخواهیم چکنیم اینهمه زن توی طهران ریخته دیگر عیال برای چه مان است ، عباس دیگر آنچه باید بفهمد فهمید و حالا

(۱) قسمت دوم بعنوان « چرند پرند » شماره ۲۸ چاپ شده است .

چرند و پرند

بدون هیچ خجالت شروع پیرش نرخ کرد .
 آخوند گفت پنج شاهی ده شاهی و اگر خیلی جوان باشد
 خانه پرش یکقران است ، عباس آهی کشید و گفت خوش بحال شما
 آخوندها ، آخوند پرسید چطور مگر شما منزل ندارید گفت نه
 گفت پول که داری گفت ایه ، گفت بسیار خوب چون تو غریب
 هستی حجره من مثل منزل خودت است روزهای جمعه و پنجشنبه
 یوم التمثیل ماست یا ئسات و بلکه گاهی هم سیببات و ابکار هم می آیند
 شما هم بیایید من در خدمت گزاری شما حاضرم ، عباس با آخوند
 دعا گفته بعدها هم جور آخوند را کم و بیش میکشید ، کم کم پول
 الاغها رو بته کشیدن گذاشت ، یکروز با آخوند گفت چه میشد که
 من هم طلبه میشدم گفت کاری ندارد سواد که داری ، گفت چرا یک
 کوره سوادی در ده بزور پدرم پیدا کرده ام یاسین و الرحمن و
 یسبح را خوب میخوانم گفت بسیار خوب کافی است و فوراً یکدست
 لباس کهنه خودش را با یک عماسه مندرس آورده گفت قیمت
 اینها دو تومان است که بیع نسبه بتو میفروشم هر وقت پول
 داشتی بده .

واقعاً عباس بعد از چند دقیقه آخوند درست حسابی بود
 که از نگاه کردن بقدر و قواره خودش بسیار حظ میکرد . عباس
 از فردا در درس شرح لئمه مجتهد مدرسه حاضر شد يك نصفه حجره
 هم با ماهی یکتومان ماهانه و دو قران و پنج شاهی پول روغن
 چراغ در حقش برقرار شد .

آخوند ملاعباس شش ماه بدهمه جا در دعوات عزاء و لیله ،
 سال ، چهل و روزه خوانتها حاضر بود ، نماز وحشت هم میخواند

علی اکبر دهخدا

صوم و صلوات استیجاری و ختم قرآن هم قبول میکرد بدمها که بواسطه مباشرت طلاب مخرجهای حروف را غلیظ کرده الفها را عین و هاءوز را حاء حطی و سین را صاد وز را ضاد تلفظ میکرد در مجالس عزاقاری هم میشد.

ولی عمده ترقی آقا شیخ از وقتی شروع شد که شنیدم مجتهد مدرسه نصف موقوفات را برخلاف وصیت واقف خود میخورد و عمل بمقتضیات تولیت نمیکند، ازین جهت کم کم بنای ریزه خوانی و بدم عربده را گذاشت، رفته رفته طلاب دیگر هم باشیخ عمده دست شدند مجتهد دید که باید سرمنشأ فتنه را راضی کند و او جناب آخوند ملاعباس بود.

ازین جهت از ثلث یکی از اهل محل يك حجة سیصد تومان باخوند داد و آخوند هم سیصد تومان را برداشت یا علی گفت. اما این معلومست که آخوند ملاعباس اینقدرها بیعرضه نیست که اقلاً دو ثلث و مخارج سفرش را از حجاج بین راه تحصیل نکند، وقتی که آخوند از مکه برگشت درست با آن لیره هایی که از روزه خوانی های تجار ایرانی مقیم اسلامبولو مصر تحصیل کرده بود خرج در رفته دو بیست و بیست و پنج تومان مایه توکل داشت.

از راه یکسره آمد بمدرسه، اما مجتهد نصفه حجرة او را در معنی برای رفع شرح حاجی ملاعباس و در ظاهر محض اجرای نیت وقف بکس دیگر داده بود، هر چند قدری داد و فریاد کرد و میتوانست هم بهر وسیله ای شده حجرة را پس بگیرد، لیکن دلش همراه نبود، برای اینکه حالا حاجی ملاعباس پولدار است، حالا لولهنگش آب میکشد. حالا روزیست که حاجی آقا سرش بيك بالینی باشد، خانه ای داشته باشد، زندگی داشته باشد، تا کی

چرند و پرند

میشود گنج مدرسه منتظر جمعه و پنجشنبه نشست ؟ باری حاجی آقا بهیال تاهل افتاد ، بهمة دوست و آشناها سپرد که اگر با کره جمیله متموله ای سراغ کردند بحاجی آقا خبر بدهند ، یکروز بقال سر گذر بحاجی آقا خبر داد که دختر یقیمی درین کوچه هست که پدرش تاجر بوده و هر چند که قدری سنش کم است لیکن چون خانواده نجیبی هستند گذشته از اینکه دختره از قراری که شنیده است خوشگل است این وصلت بد نیست ، حاجی آقا دنبال مطلب را گرفت تا وقتی که دختر یازده ساله را با پانصد تومان جهاز بخانه آورد ، و این دختر همان صادقی است که در دختری اسمش فاطمه بوده و حالا باسم پسری که از حاجی آقا دارد بمادی معروف است .

ولی غرور جوانی حاجی شیخ و هفتصد هشتصد تومان پول شخصی و جهیز زن حاجی آقا را بحال خود نگذاشت . حاجی آقا بعد از ده بیست روز يك زن محرمانه صینه کرد بعد از چندماه هم يك زن دیگر عقد نمود . سر سال باز يك زن دیگر را آب تویه سرش ریخته متعه نمود .

الان که حاجی آقا نان و حلوا رده را بخانه آورده چهار زن حلال خدایی دارد گذشته از لفت و لیسهایی که در حجره های رفقا میکنند .

اما این را هم باید گفت که حاجی دماغ سابق را ندارد . بشنگولی قدیمها نیست . برای اینکه تقریباً پولها تهش بالا آمده . جهاز دختر را کم کم آب کرده و چهار پنج روز پیش هم که از خانه بیرون میرفت با يك عالم صلواة و فحش و فحش کاری طاس حمام دختره را برده و سرش را زیر آب کرده و هر چه دختره گفته است

علی اکبر دهخدا

که آخر من پیش قوم خویشهای باباییم آبرو دارم از تمام جیفهٔ دنیایی این يك طای برای من باقی مانده حاجی آقا اعتنا نکرده که سهل است پدر و مادر دختر را هم تا میتوانند جنبانده و حالا هم چنانکه گفتم چهار روز تمام است که از خانه زندگیش خبر ندارد .

بقیه دارد (۱)

از شماره ۲۹ :

همه ملل دنیا چه بواسطهٔ اخبار انبیاء و چه بواسطهٔ پیش بینی حکمای خود منتظرند که یکروز دنیا نمونهٔ بهشت عدن بشود .

ما ایرانی ها هم در قدیم میگفتیم که نور بر ظلمت غلبه کند و حالا می گوئیم زمین پراز عدل و داد شود پس از آنکه پراز ظلم و جور بود .

من هر چه که ایرانی و مسلمان بودم اما باز گاهی که محمد اوفها را در آذربایجان و مرتضوی ها را در «زنوز» و صدرالعلمایا را در یزد و شریعت مدارها را در رشت و اقبال الدوله ها را در محمد آباد ، و حاجی ملک التجارها را در گود زورخانه ، و مجدالاسلامها را در سفارتخانه ها میدیدم يك چیزی مثل بال یعوضه بر خلاف عقیدهٔ مذهبی خودم بذهنم خطور میکرد و میگفتم بلکه ستغفرالله استغفرالله این اخبار راجعهٔ باصلاح دنیا مثل خیلی از

(۱) بقیه در روزنامه چاپ نشده است

چرند و پرند

مطالب دیگر برای ارشاد عوام و معمول بر حکمتی باشد ، اما بعد زود ملتفت میشدم که این از وسوسه شیطان است که میخواهد عقاید مرا سست کند آنوقت زود دو دفعه استغفار میکردم و یکدفعه میان انگشت شست و سیاهام را گاز میگرفتم و دوسه دفعه تف تف میکردم و از گیر شیطان لپنتی خلاص میشدم .

اما حالا دیگر بدون يك ذره تردید می فهمم که راستی راستی دنیا رو بترقی میرود و بنی نوع انسان روز بروز بمحبت و مودت نوعی و انتشار عدالت مطلقه در دنیا میل میکنند و ازین معلوم میشود که واقعا یکروز دنیا پر از عشق و محبت و تسویه و عدالت کلی شده « دوره طلایی » شعرا بر میگردد .

برای اثبات این مدعا مجبورم که مثالی برای شما بیاورم که قدری مطلب واضح تر بشود .

در زمانهای طفولیت در « برلن » يك روز تعطیل صنایع - الدوله از مدرسه بیرون آمده بحوالی شهر بگذرش رفت ، هوا خیلی سرد و بقدر یکوجب هم برف روی زمین نشسته بود خود صنایع - الدوله هر چند لباسهای كوك بود اما باز احساس سرما را بخوبی میکرد . یکدفعه دید که صدای سوت ماشین « یلفند شد و پشت سرش سرو کله « لو کوموتیف » بادویست و پنجاه و پنج اطاق و هفت هزار و پانصد و نود و يك نفر مسافر نمودار گردید .

صنایع الدوله گذشته از اینکه از تماشای این منظره غریب خیلی خوشش آمد بفکر عمیقی هم فرو رفت ، در آن عوالم بچگی بخودش میگفت که ببینی این مسافرها از کجا می آیند ؟ از چین ؟ از ماچین ؟ از جابلقا جابلقا ؟ از دیکهای کوه قاف ؟ خدا میداند ، اما ببینید که چطور درین هوای سرد اطاقهایشان گرم ، ناهار و

علی اکبر دهخدا

شامشان حاضر. اسباب شست و شوشان مهیا و کتاب و روزنامه‌شان آماده مثل اینکه درست توی خانه‌های شخصی خودشان هستند! بعد از این فکرها گفت: خدایا من نذر کردم که اگر این هفته يك كافذ خوبی از طهران رسید همانطور که استدعا کردم هفته‌ای دو مارك، بخرج جیبی من افزودند منم وقتی بزرگ شدم و بطهران برگشتم در ایران ازین راه آهن‌ها درست کنم.

او این خیالها را در خاطر جولان میداد و قطار راه آهن هم کم کم ازو دور میشد تا وقتی که بکلی از نظرش نا پدید شد و او هم برای پختن این فکر تازه خودش بمدرسه برگشت.

این خیالعهده‌کودکی عادة با پستی چند دقیقه، چند ساعت یا منتها دوسه روز دوام کرده و بعد فراموش شود، اما بعکس هر چه صنیع‌الدوله بزرگتر شد این خیال هم با او بزرگ شد. کم کم دیگر شبها نخواهید روزها آرام نگرفت هی نوشت و نوشت حساب کرد نقشه کشید تا وقتی که بعد از سی چهل سال وزیر مالیه ایران شد.

حالا دیگر وقتی بود که خیالات چهل ساله خودش را بمحل اجرا گذارد. حالا موقمی بود که تمام شهرهای ایران را بواسطه راه آهن بهم متصل نماید، اما این کار پول لازم داشت، بخزانة دولت نگاه کرد دید مثل مغز منکرین استقراض خالی است، بدهنة جیب تجار و شاهزادگان ایران تماشا کرد دید با قاطعه بخیه دو رو زده اند عاقبت عقلش باینجا قد داد که يك مالیات غیر مستقیم بیعضی از واردات ببندد و بوسیله این مالیات کار خیال يك عمر خود را محکم کند و راستی هم نزدیک بود کار تمام بشود، که یکدفعه برادرهای روز بد ندیده در تمام انگلستان در تمام روسیه

چرند و پرند

يك شور و غوغایی برپا يك قیامت و الم سرانی راه افتاد که نگو
و نپرس ، داد ، فریاد ، بگو و اگو ، قشقرق همه دنیا را پر کرد.

این شور و غوغا از کجا بود ؟ از طرف انجمن‌های حامیان
حیوانات «سوسیته پروتکتور دانیمو» شاید بعضی هموطنان ما اسم
این جمعیت را نشنیده و از مقصود آنها اطلاعی نداشته باشند، بله،
اروپایی‌ها عموماً و همسایه‌های ما خصوصاً همانطور که انبیاء خبر
داده‌اند و حکما پیش بینی کرده‌اند کار عدل و انصاف و مروت را
بجایی رسانده‌اند که گذشته از اینکه هوادار تمام ملل مشرق‌زمین
نمی‌باشند ، گذشته از اینکه عهدنامه‌ها برای حفظ استقلال و بقای دول
ضعیف آسیایی می‌بندند ، گذشته از اینکه میلیاردها برای آزاد کردن
سیاه پوستها خرج میکنند ، بگویند که ما حیوانات را هم
نمی‌گذاریم بعد ازین اذیت کنند ، بحشرات و سیاه هم مانع
می‌شویم که آزاری وارد ، آرند ، ازین جهت انجمن‌ها ، مجمعه‌ها ،
جمعیت‌ها و هیئت‌های پررک برای اینکار تشکیل کرده‌اند .

حالا لابد خواهید پرسید که این انجمن‌ها چه ربطی براه
آهن ایران دارد - هان ! همین جاهاست که من می‌گویم شما از
مرحله پرتید !!

درست گوش بدهید ببینید اگر ایندو مطلب من بهم ربط
نداشت من هم اسم خودم را بر میگردانم و بجای دخو بعد ازین
بخودم و کیل خطاب می‌کنم .

خوب ما گفتیم که انجمن‌های زیاد در اروپا تأسیس شده
که مقصودش حمایت حیوانات است ، بله ! جناب صنیع‌الدوله هم
می‌خواهد در ایران راه آهن بکشد ، همچون نیست ؟ خیلی خوب ،
نتیجه چه خواهد شد ؟ نتیجه این نخواهد شد که چل صد هزار

علی اکبر دهخدا

هزار رأس الاغ، یابو، شتر و قاطر دستشان را بگذارند روی هم بنشینند و مثل انجمن شصت نفری بعد از تشریف فرمایی احتشام- السلطنه و میرزا آقای اصفهانی بربر بروی هم نگاه کنند ؟

خوب ، اینها زبان ندارند که مثل جناب سعدالدوله بردارند روزنامه چاپ کنند و بگویند بی انصافها چرا کار ما را از دست ما میگیرید ؟ چرا ما را خانه نشین میکنید ؟ اما انصاف و مروت اروپایی ها که جایی نرفته ؟ فطرت پاک آن آسایش خواه های عمومی که سر جای خودش است .

این بود که آنها هم برداشتند تلگراف کردند سفارت خانه های خودشان که باین ایرانی های وحشی بگویند که اگر شما راه آهن کشیدید و حیوانات بارکش را بی کار و سلندر گذاشتید ما هم از روی قوانین حقوق بین الملل حقاً می آیم و شما را مثل «کپسول سانتال» و «کوپاهو» دانه دانه قورت می دهیم.

حالا راستی راستی که نمی آمدند ما را قورت بدهند . ما از همین اقدامات بما ایرانیها بلکه تمام ملل مشرق زمین همانندند که «عصر طلایی» برگشته . زمان ظهور اخبار انبیاء و نکماء نزدیک شده و آسایش مطلقه تمام دنیا را از ماهی های دریا امرغهای هوا فرا گرفته است . منتها همسایه های نوع پرست ما برین راه پیش قدم شده اند .

باری مطلب خیلی داشتم و میخواستم بیش ازین درد سر بدهم . اما نمیدانم چطور شد که حواسم رفت پیش عهدنامه های منعقدۀ ما بین دولت علیۀ ایران و دول متحابه و بعد هم این شعر عربی امرء القیس یادم آمد که می گوید :

چرند و پرند

« از چشم خود بپرس که ما را که می‌کشد
جانا گناه طالع و جرم ستاره چیست ؟

از شماره ۳۰ :

آی کبلایی ! دیشب دست بجوانهای تو و همه مسلمانان
باشد عروسی رقی من بود ، جوانها مطرب مردانه ، زنها هم برای
خودشان رقاص زنانه داشتند ، گاهی هم عوض دگش میکردیم ،
یعنی مطرب های زنانه میآمدند بیرون مطربهای مردانه را
میفرستادیم اندرون ، یاری جات خالی بود ، من پیرمرد را هم
بزور و روکشیدند توی مجلس ، اما روم بدیوار کبلایی ، خدا
نصیب هیچ خانه ای نکند ، شب ساعت چهار یکدقه از خانه همسایه ها
صدای شیون و غوغا بلند شد ، عیال شهدی رضا علی رحمت خدا
رفته بود ، دلم برایش خیلی سوخت برای اینکه هم جوان بود هم چند
تا اولاد صغیر داشت ، من هر چند محض اینکه زنها بدشگونی نکنند
مطلب را پیچاندم و گفتم چیزی نیست شهدی رضا علی زتش را
کُتک میزند . و بچه هاش گریه میکنند ، اما خودت میدانی که بخود
آدم چقدر تلخ میگردد . درست تماشا کنید خانه آدم عروسی ، بزن
شکن ، خانه دیوار بدیوار ماتم و عزا ، در هر حال من همینطور که
ی مجلس نشسته بودم نمیدانم از علت پیری یا محض اینکه شام دیر
ده بودند یا برای اینکه خوابم دیر شده بود یا اینکه برای این
ل و تکانی که خورده بودم ، نمیدانم همیشه طسور که نشسته
دم کم کم يك ضعفی بمن دست داد مثل اینکه همه اوضاعها را

علی اکبر دهخدا

فراموش کرده‌ام و فکرم رفت توی نخ کارهای دنیا ، ببینید همه کارهای دنیا همین طورست ، یکجا جراحت است یکجا مرهم ، یکجا شادی است ، یکجا عزا ، یکطرف زهرست ، یکطرف عسل ، واقعاً شاعر خوب گفته :

« نیش و نوش و گل و خار و غم و شادی بهمند ،

بعد گفتم چرا باید اینطور باشد ! خدا که قادر بود همه دنیا را راحت خلق کند ، همه عالم را شیرین و دلچسب بیافریند ، بجای این خارها ، نیشها ، غم و غصه‌ها دنیا را پر از گل و نوش و شادی بکند.

بعد بمرک تو يك دفعه مثل اینکه این عبارت شیخ سعدی که می‌گوید : اگر همه شب قدر میشد شب قدر هم مثل شبهای دیگر میشد ، بمن الهام شد ، آنوقت چند تا استغفار کردم و گفتم خدایا بزرگی بتو می‌برازد و بس ، واقعاً اگر ظلمت نبود قدر نور را کسی میدانست ، اگر تلخی نبود لذت شیرینی را که می‌فهمید . پس این کارها باید همین طور باشد ، کبابی من علم و سواد درستی ندارم اما حکما و عرفای ما درین بابها لابد تحقیقات خوب دارند و گمان می‌کنم که آنها هم معتقدند که دنیا باید همین طورها باشد ، و پایه نظام عالم بر همین است ، باری همین طور که توی این فسکرها بودم کم کم در کارهای بزرگ مملکتی باریک شدم مثلاً یادم افتاد ساعت چهار از شب رفته خانه اعظم الدوله حکمران کرمانشاه که خودش در صدر تالار روی مخدرة مخمل خواب و بیدار نشسته و سه نفر پیشخدمت محرم کمر نقره در خدمتش ایستاده يك طرف دلبری طناز مشغول کرشمه و ناز ، يك طرف شاهی شبنم باز مشغول رقص و آواز ، نور چراغهای نمره سی و چهل شب تیره را بروشنی روز جلوه

چرند و پرند

داده ، و بوی عطر بنفشه و گل سرخ هوارا بروح بخشی انقاس همان دلبران مسیح دم نموده ، شرابهای «خلار» و «شورین» بسبکی روح بمنزها بالارفته ، و بی ادبی میشود شلیته‌ها بستگینی دل و جگر مقدسین در کنار نهرهای جاری طهران بقدریک وجب از زیر شکمها پایین آمده ، و خلاصه آنکه تمام اسباب عیش و طرب آماده و فراهم است و بقدریک ذره هم منقصت در کار نیست .

حالا اگر بنا بود همه خاניהا اینطور باشد ، و برای همه مردم این اسباب عیش و نوش فراهم باشد آن وقت دیگر این بساط چه لذتی داشت ، و چه طور انسان نعمت را از نعمت تمیز داده و شکر منعم حقیقی را بجا می آورد .

این است که خداوند تبارک و تعالی در مقابل همین عیش و نوش باز یک چیز دیگری قرار داده که انسان از ذکر خدا غافل نشود ، قدر نعمت را بداند ، و بفهمد که خدا بهمه جورش قادرست .

مثلا در همین کرمانشاه در مقابل همین عیش و نوش آدم یک جوان رعنائی را می بیند که در جلودارالحکومه برای حفظ نظام مملکت بحکم جناب اعظم الدوله بجرم سه قران در وسط روز پیش چشم مادرش ازین گوش تا آن گوش سر بریده اند ، آن وقت مادر این جوان گاهی طفلش را می بوسد ، گاهی می لبسد ، گاهی گیسوهاش را بخون پسرش خضاب می کند ، گاهی در آغوشش می کشد ، گاهی مادر مادر می گوید ، بعد یک دفعه حالش تغییر کرده مثل جن زده ها شقه می کشد و سرش را بگلوی پسرش گذاشته مثل آدمهای خیلی تشنه خونهای پسرش را می خورد ، بعد سرش را بلند کرده مانند اشخاصی که هیچ این جوان را نمی شناسد با چشمهای ترسناک حیره خیره

علی اکبر دهخدا

بصورت طفلش نگاه کرده و آن وقت با کمال سکوت و آرامی مثل عروسی رام که در بغل دامادی محبوب استراحت می کند فرزندش را در آغوش کشیده در میان خاک و خون بخواب همیشگی می رود اینها چیست اینها همه حکمت است ، اینها پایه نظام دنیاست اینها لازم است که این طور باشد ، حکمای ما هم معتقدند که اگر جز این باشد حس رقابت باقی نمی ماند ، انسان برای ترقی آماده نمی شود ، و تمیز خوب و بد را نمیدهد .

بعد يك مثل دیگر یادم افتاد مثلاً فکر کردم که این آب و هوای «شمران» چقدر مصفاست این باغها و پارکها و باغچه های وزیر داخله ها و وزیر خارجه ها و وزیر جنگها چقدر با طراوت است ، يك طرف آبهای جاری مثل اشك چشم يك طرف گل های رنگارنگ بتلون بوقلمون ، يك طرف چه چه بلبل ها و «قناریه ها» يك طرف مناظر کوه ها و آبشارها ، واقماً چه صفایی ! چه خضارتی ! چه طراوتی ! درست همان طور که خدا بهشت آن دنیا را در قرآن تعریف کرده و شداد نظیرش را درین دنیا ساخته است .

بعد در مقابل یادم آمد که در دپله سواره چهار پنج قریه و قصبه در كمرك خانه آتش گرفته و شعله اش با آسمان بلندست و در میان این آتش های سوزان يك مشت زن ، بچه و پیر مرد بی معین و دادرس فریاد و اغوئا و امحمداه و اعلیا هشان بفلك رسیده است ، و یکنفر هم نیست که يك قطره آب بخانیاں سوخته این بدبختها بفشاند ، یا يك لقمه نان باطفال گرسنه آنها تصدق کند . اینها همه برای چیست برای اینست که من و تو قدر عافیت را بدانیم ، برای اینست که پی به حکمت ببریم ، برای اینست آگاه بشویم که اگر همه شب قدر بودی شب قدر بیدار بودی ، و بفهمیم که شاعر بیچاره چیز می فهمیده که

چرند و پرند

گفته است :

« روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش

رو شکر کن مباد که از بد بتر شود ،

بعد یکدفعه خیالم رفت توی اندرون های علمای اعلام و
 حجج اسلام که مخدراتشان در پشت حجاب عصمت و عفت غنوده و در
 پس هفت پرده از چشم اجانب آسوده اند ، که شماع آفتاب هم در
 ساحت قدسشان نامحرم و نورماه نیز اجنبی است ، و بعد هم در خلخال
 یکصد و پنجاه نفر زن خاطر م افتاد که در یکشب گرفتار چهل هزار
 نفر ایل « فولادلو » و « شاطرانلو » بودند ، و صبح فقط برای چهار
 نفر از آنها نیمه جانی مانده بود که لخت و عریان بسمت قریه های
 خود بر میگشتند ، اما افسوس که از آن قریه ها جز تل خاکستری
 باقی نبود .

باری کبابی توی همین فکرها بودم و همینطور در حکمت
 کارهای خدا حیران ملاحظه میکردم که یکدفعه دیدم هر چند
 جسارت است مادر بچه ها داد میزند حیا کن مرد ! تو همیشه باید
 صدای خروفت بلند باشد ، پاشو ، پاشو ، پاشو این دستمال را بگیر
 ببند کمر دختره ، من آنوقت چشم را باز کرده دیدم آمده اند پی
 عروس و چون محرم مرد نداشته اند بستن نان و پنیر را بکمر عروس
 بمن واگذار کرده اند .

از شماره ۳۱ :

ناپلیون میگوید : برای تربیت پسرهای خوب ناچاریم که
 مادرهای خوب تربیت کنیم ، پیغمبر ما هم میفرماید « الجنة تحت

علی اکبر دهخدا

اقدام الامهات ، یعنی بهشت زیر قدم مادر هاست .
 این حرف مسلم و از بدیهیات اولیه است که اخلاق ،
 عادات ، و عقاید مادر در تمام طول عمر اولاد دخیل است یعنی
 هر خلق و عادت و عقیده که در طفولیت از مادر بطفل سرایت کرد در
 تمام مدت عمر اصل و مبنای اعمال و افعال و حرکات اوست ، شیخ
 سعدی هم همین معنی را در نظر گرفته و درین مقام گفته است که :
 « خوی بد در طبیعتی که نشست

نرود تا بروز حشر از دست »

من مدت‌ها بود میگفتم ببینی با این همه اصرار انبیاء و
 حکما و مردمان بزرگ دنیا بتربیت زنان چه علت دارد که زنهای ما
 چندین دفعه جمع شده عریضه‌ها بمجلس شوری و هیئت وزراء عرض
 کرده و باکمال عجز و الحاح اجازه تشکیل مدرسه بطرز جدید و
 ترتیب انجمن نسوان خواستند و هر دفعه و کلا و وزرای ما گذشته از
 اینکه همراهی نکردند ضدیت هم نمودند !

درین باب خیلی فکرها کردم خیلی بدره گودالها رفتم
 و در آمدم ، عاقبت فهمیدم همه اینها برای اینست که زنهای ایران
 یعنی مادرهای ما اعتقاد کاملی بدیزی از کار درآمده دارند .
 حالا خواهش می‌کنم بحرف من نخندید و شوخی و باردی
 تصور نکنید . درین سرپیری مسخرگی و شوخی نه بسن و سال من
 میپردازد نه بریش قرمز دوره کرده من .

من جداً میگویم که اگر همه خانمهای علم دوست و آقایان
 ترقی طلبا ایرانی هزار علت برای این ضدیت وزراء و و کلا در کار مدرسه
 و انجمن زنها ذکر کنند من یکنفر متقدم که جهت اصلی آن همان
 اعتقاد کاملی است که مادرهای ما بدیزی از کار درآمده دارند .

چرند و پرند

من ابدأ از همشهریهای خود از اظهار این عقیده زنهای خودمان خجالت نکشیده صاف و پوست کنده گفتم و میل دارم آنها هم پیش من رودرواسی را کنار گذاشته مرد و مردانه بیایند میدان و اقرار کنند که مادرهای ما ده تا دیزی نوویی عیب را بیک دیزی از کار درآمده عوض نخواهند کرد .

چرا که اگر این اقرار را نکنند فرضاً که خودمانی های یعنی هموطن های ما بفهمند که دخوراست می گوید باز خارجیها خواهند گفت که مقصود من شوخی است. و همانطور که گفتم درین سرپیری مسخرگی و شوخی نه بسن و سال من میبrazد نه پریش قرمز دوره کرده من .

ما همانطور که سابقاً گفتیم عقیده و اخلاق و عادات مادرها در تمام عمر مبنای تمام اخلاق و عقاید و عادات پسرهاست ، و از جمله همین اعتقاد مادرهای ما بدیزی از کار درآمده سبب شده که ما هم بلا استثناء در بزرگی اعتقاد کاملی بآدمهای با استخوان داریم .

این معلوم است که هیچ آدمی بی استخوان نیست، اما مقصود ازین حرف آنست که آدم مثل همان دیزیها از کار درآمده باشد.

و کلا و وزیرای ما خوب میدانند که اگر خا مه های ایرانی دور هم جمع شوند ، مدرسه باز کنند ، انجمن داشته باشند تعلیم و تربیت بشوند کم کم خواهند فهمید که دیزیهای پاک و پاکیزه بهتر از دیزیهایی است که دو انگشت دوده در پشت و یکوجب چربی سی و پنج ساله در در و دیوارش باشد . و بی شبهه وقتی که این عقیده از مادرها سلب شد، پسرها هم بمدها بآدم با استخوان اعتقاد پیدا نکرده و مثل جناب ... تقی زاده پاشان را توی يك كفش می کنند و

علی اکبر دهخدا

میگویند: تاکی باید وزرا، رجال و اولیای امور ما از میان یکدیگر
مبن محدود انتخاب شده و اگر هزار دقه کابینه تغییر کند باز باشکم
مشیر السلطنه، یا آواز حزین نظام السلطنه و یا حبیبة آصف الدوله زینت
افزای هیئت باشد. و البته میدانید که بقول ادیب کامل دانشمند فاضل
وزیر علوم آتیه ایران حاجی صدر السلطنه و این رشته سردر ازهایی هم
دارد» یعنی فردا که این خیال عمومی شد در موقع انتخابات دوره دوم
نوبت و کلام خواهد رسید.

حالا من صریح می گویم و وجدان تمام وزرا و وکلا و اولیای
امور را شاهد میگیرم که اصل خرابی مملکت و بدبختی اهل ایران
همان اعتقاد کاملی است که زنهای ما بدبزی از کار درآمده دارند و
بلاشك هر روز که این عقیده از میان ما مرتفع شد همان روز هم ایران
بصفای بهشت برین خواهد شد و اگر خانمها و آقایان مملکت ما
واقعا طالب اصلاحند باید بهر زودی که ممکن است اول آقایان هر
قدر درین مملکت ریش، جبه، قطر شکم، اروسی های دستك دار
و هر چه که ازین قبیل نشانه و علامت استخوان باشد همه را بکروز
روشن بایک غیرت و فداکاری فوق الطاقه باریك الاغ کرده از دروازه
های شهر بیرون بیندازند و بعد هم خانمها هر چه دبزی از کار
درآمده در مطبخها دارند همه را برداشته بیارند و پشت سر این مسافر
محترم بشکنند.

اگر اینکار را بکنند من قول صریح میدهم که در مدت کمی
تمام خرابیها اصلاح بشود و اگر خدای نکرده باین حرف اعتنا
نکرده و مثل همه حرف های من پشت گوش بیندازند دیگر عقل من
بجایی نمی رسد.

بروند ختم عن یجب بگیرند بلکه خدا خودش اصلاح کند

چرند و پرند

این اولش - اینهم آخرش . والسلام .

دخو

از شماره ۴۴ :

ای بابا ! بروپی کارت ، برو عقلت را عوض کن مگر هر
کسی هرچی گفت باید باور کرد؟ پس این عقل را برای چی توی کله آدم
گذاشته اند . آدمیزاد گفته اند که چیز بفهمد ، اگر نه میگفتند
حیوان .

مرد حسابی روزی بیست من برنج آب میریزد ، روزی دست
کم دست کم که دیگر از آن کمترش نباشد ده تومن دهشاهی و پنجشاهی
مایه میرد ، اینها برای چیه ! برای هیچ و پوچ؟! هی هی ! تو گفتی و
منهم باور کردم ، این کله را می بینی ؟ این کله خیلی چیزها توش
هست ، اگر حالا سرپیری من عظم را بدهم دسته جاهل ماعل ها ، منهم
مثل آنها میشم که .

مردیکه یک من ریش توی روش است . ببین دیروز بمن چه
میگوید . میگوید : دولت میخواهد این قشون را جمع کند مجلس را
توب ببندد ، خدا یک عقلی بتو بدهد یک پول زیاد بمن ، آدم برای
یک عمارت بی و پاچین در رفته از پشت دروازه طهران تا آن سر دنیا
اردو میزند ؟ آدم برای خراب کردن یک خانه پوسیده عهد سپهسالاری
آنقدر علی بلند ، علی نیزه ، لبویی ، جگر کی ، مشتی ، فعله و حمال
خبر میکند ؟ بد به ؟

علی اکبر و خدا

احمق گفت و ابله‌ی باور کرد، خدا پدر صاف صادق بچه‌های تهران را بیامرزد .

یکی دیگر میگوید شاه می‌خواهد اول با این قشون همه باغ‌شاه را بگیرد، بعد قشون بکشد برود مهر آباد را بگیرد یکی امام را بگیرد و بالاخره همه ایران را بگیرد، من میگویم مرد! آدم يك چیزی را نمیداند، خوب بگوید نمیدانم دیگر لازم نیست که از خودش حرف در بیاورد. شمارا بخدا این را هیچ بچه‌ای باور میکند که آدم پول خرج بکند، قشون قشون کشی بکند لك و لك بیفتد توی عالم و دنیا، که چه خبر است می‌روم مملکت خودم را که از پدرم بمن ارث رسیده مو قانون اساسی در خانوادۀ من ارثی کرده از سرتو بگیرم اینهم شد حرف ؟

والله اینها نیست . اینها پولت يك است که دولت عزیزند، اینها نقشه است، اینها اسرار دولتی است . آخر بابا هر حرفی را که نمیشد عالم و آشکارا گفت .

من حالا محض خاطر دل قایمی بعضی وکیلها هم شده باشد میگویم ، اما خواهش میکنم . مرگ من . سیلهای دخو را تو خون دیدید این مطلب را بفرنگیها نگویید که بردارند زود بنویسند بمملکت‌هاشان و نقشۀ دولت‌مارا بهم بزنند.

میدانید دولت می‌خواهد چه بکند؟ دولت می‌خواهد این قشون را همه یواشکی بطوری که کسی نفهمد همانطوری که عثمانی با اسم مشروطه طلب‌های وان قشون جمع کرد و يك دفعه کاشف بعمل آمد که می‌خواهد با روسیه جنگ کند . دولت ما هم می‌خواهد یواشکی این قشونها را با اسم خراب کردن مجلس و گرفتن سید جمال و ملك و هر چه مشروطه طلب یعنی مقصد هست جمع بکند . درست گوش

چرند و پرند

بدهید ببینید مطلب از کجا آب میخوردها . آنوقت اینهارا دوسته کند یکدسته را با سم مطیع کردن ایل قشقایی و بختیاری بفرستد بطرف جنوب یکدسته را هم با سم تسخیر کردن آذربایجان بفرستد بطرف شمال . آنوقت یکشب توی تاریکی آن دسته اولی را در خلیج فارس پواشکی بریزد توی ده بیست تا کرجی و روانه کند بطرف انگلیس و ازین طرف این یکی دسته را هم همینطور آهسته و بی صدا باز دمدمه های صبح قلقلک و بار و بنه سفره نان و هر چه دارند بار کند روی چهل پنجاه تا الاغ و از سرحد جلفا از بیراهه بفرستد بطرف روسیه . آنوقت یکروز صبح زود اداوارد هفتم درلندن و نیکلای دوم در پترزبورگ یکدفعه چشمه اشان را وا کنند ببینند که هر کدامشان افتاده اند گیر بیست تا غلام قره چه داغی و الله خدا تیفش را برا کند ، خدا دشمنش را فتا کند . اینهم نقشه شاپشال است که کشیده اگر نه عقل ما ایرانیها که باین کار نمیرسد که .

شیطان میگوید هر چه داری و نداری بفروش بده این سربازها درین سفر مال فرنگ برات بیاورند ، برای اینکه هم کرایه ندارد هم گهرک . صد تومنش سرمیزند بپایند تومن . خدا بده برکت . یکدل هم میگویم خودم برم . اما باز میگویم نکنند شاپشال بدش بیاد ؟ برای اینکه فکر بکند بگوید این بد ذات حالا پاش بفرنگستان نرسیده آنجا را هم مشروطه خواهد کرد . باری خدا سفر همه شان را بیخطر کند .

دخو

علی اکبر دهخدا

❦❦❦

از شماره اول دوره دوم چاپ ایوردون کلام الملوك ملوك الكلام

کلام الملوك ملوك الكلام . یعنی حرف پادشاه پادشاه حرفها است . من همیشه پیش خود می‌گفتم که ما آدمها پادشاه لازم داریم برای اینکه مثلاً اگر باروسیه چنگ کنیم هیچ‌ده شهر قفقاز را محافظت کند که روسها ببرند . اگر اولاد داشته باشیم مدارس عمومی مجانی تهیه نماید که بچه‌ها بیسواد و کور بار نیایند . اگر مجلس داشته باشیم سه دفعه با قرآن قسم بخورد و عصمت مادرش را هم مزید و تبقه کند که در حفظ مجلس بکوشد . بله ما پادشاه می‌خواهیم برای اینجور کارها . اما متحیر بودم که حرف پادشاه چه مفهوم دارد تا بگویند حرف پادشاه پادشاه حرفهاست .

الان درست پنجاه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه بود که من بمحضی ملاحظات چرند پرند ننوشته بودم . یعنی این عادت يك ساله و نیمه خودم را ترك کرده بودم و چنانکه همه ایرانها میدانند ترك عادت هم موجب مرض است . یعنی مثلاً همانطور که یکصد و هشتاد هزار نفر اهل رشت اگر همیشه زیر دست چهارده پانزده نفر فراش و پیشخدمت و مشت و مالچی و آفتاب به گلدان گذار حکومت نباشند . ناخوش میشوند ، همانطور که اهالی شیراز و اصفهان و بلوچستان و خوزستان و کرمانشاهان و لرستان و عراق و کردستان و یزد اگر سالی چندین صدها دختر باکره و هزارها طفل امرد برای اندرون و آبدار خانه‌های حکام ندهند ناخوش میشوند ، و

چرند و پرند

همانطور که خاقان مغفور فتح‌المیشاه قاجار اگر روزی دو ساعت زیر سرسره عمارت نگارستان طاق‌واز نمی‌خواستید ناخوش میشد و همانطور که ناصرالدین‌شاه اگر هر روز خواهر زن خودش را ملاقات نمی‌کرد ناخوش میشد و همانطور که اگر مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه تنها لباس کلفت‌های آدرون با قراولها و سربازها صحبت نمی‌کرد ناخوش میشد و همانطور که ام‌الحاقیان زن حاج نصیر السلطنه اگر تنها با محمدعلی خان خلوت نمی‌کرد ناخوش میشد و همانطور که محمدعلی میرزا اگر در سال اول سلطنت هر روز عمه خود حاج السلطنه را نمی‌دید ناخوش میشد و همانطور که مجلس السلطان رئیس عمه خلوت اگر روزی چهل پنجاه زرده تخم مرغ با کنباک و کباب بره نمی‌خورد ناخوش میشد و همانطور که اعلیحضرت قدر قدرت ظل‌الله محمد علی‌شاه قاجار شبی چند ساعت با مجلس خلوت نمی‌کرد ناخوش میشد و بالاخره همانطور که جناب مشیر السلطنه اگر هر روز جمعه مسهل نمی‌خورد ناخوش میشد و همانطور که امیر بهادر جنک اگر هر صبح شنبه ریشش را حضا ب نمی‌کرد ناخوش میشد نزدیک بود متهم ناخوش بشوم و حتی که‌ها کیم بود که روزنامه از تو طبع بشود و من بعد از پنجاه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه انتظار داغ دلی از چرند و پرند بگیرم اما برادرهای عزیز وقتی که اسباب فراهم شد و من با کمال شوق برای از سر گرفتن عادت خودم قلم در دست گرفتم، یکدفعه کاغذ یکی از رفقا، محتوی بصورت دستخط آفتاب فقط اعلیحضرت ظل‌الله در جواب تلگرافات حجج اسلام نجف رسید و چهار دست و پا توی حال و خیال من دوید.

از دین این دستخط من نه تنها در چرند و پرند نویسی

علی اکبر دهخدا

بمجز خود اقرار کردم بلکه يك مسئله مهمی که در تمام عمر حلش برای من مشکل بود کشف شد .

و آن این بود که حرف پادشاه ، پادشاه حرفهاست . خدا توفیق بدهد به حضرت مشیر السلطه صدر اعظم دولت قاهره ایران پارسال و قتی که همین روزها لقب وزیر داخله داشت یکروز در بالای خانه باغ شخصی خودش با تمام رجال و ارکان دولت قوی شوکت نشسته بود . درین بین يك کله گاو از جلو عمارت گذشت و از قضا گاو جناب مشیر السلطه در جلو گاوهاي دیگر افتاده بود . حضرت وزارت پناهی حضار را مخاطب فرموده بزبان مبارك خودشان فرمود حضرات گاو وزیر داخله هم وزیر داخله گاوهاست . باری مطلب از دست نرود .

مطلب اینجا بود که همانطور که گاو وزیر داخله وزیر داخله گاوهاست و بلهجه رشتی ها و مازندرانی ها شیخ فضل الله خرد خرد شیخ فضل الله هاست . همانطور هم حرف پادشاه پادشاه حرفهاست .

ای ادبای ایران الان شما یکسال ونیم است بچرند و پرند نوشتن دحو عادت کرده اید و خوب میدانید چرند و پرند یعنی چه حالا این دستخط ملوکانه را بخوانید و ببینید من هرگز در تمام عمر باین چرند و پرندی نوشته ام یا شما در عمرتان خوانده اید و آنوقت شما هم مثل دحو باور کنید که کلام الملوک ملوک الکلام راست است و حرف پادشاه پادشاه حرفهاست والسلام

صورت لایحه جوابیه محمد علی شاه بحجج اسلام نجف

جنابان حجج اسلامیه ثلاثه سلمهم الله تعالی تلکراف شما بتوسط جناب وزیر اعظم از ملاحظه ما گذشت و معلوم شد که از مساعی

چرند و پرند

اصلیۀ آن حادثه و سوء قصدی که فزق فاسده نسبت بدین و دولت داشته و باشواهد خطوط خودشان که حاضراست و منکشف شده هنوز اطلاع تام ندارید و استحضارات شما عیناً از طرق دسایس خارجه و منافقین داخله است .

با اینکه طبقات مردم ایران از علمای ربانیین که حقیقه غم حواری اسلام و اسلامیان هستند تا سلسله تجار و کسبه و اهالی قری و ایلات صحرا گرد بیابان نورد نوعاً بر خیالات خبیثه آنها پی برده اند و عموم ازین وضع مستحدث مشمئز و از اسم مشروطه بیزار و متنفر شدند و سیره ما را در مساعدتی که می کردیم مورد اعتراض و انتقاد قرار داده آن قدر عرایض تظلم و شکوی بتوسط پست و تلگراف بدربار ما از اطراف ممالک محروسه ریخته که دیدیم در واقع مملکت ایران ضجه واحده شده است و اگر بیشتر از این بایدهت مزدکی مذهبیان همراهی بکنیم و از استغاثات حجج اسلام تغافل ورزیم مظنه اینست که عصر ما تاریخ انقراض دین و دولت ایران هردو واقع می شود قسم بذات پاک پروردگاری که پادشاهی پادشاهان عالم بمشیت اوست و او ما را برار یکه پدران تاجداران انارالله برهانهم مستوی و مستولی فرموده است بواسطه این اتفاق که واقع شد خودمان را در حضور صاحب شرع مستوجب اجر مجاهدین و مجددین دین مبین می دانیم و بحمدالله تعالی امروز مملکت ایران در کمال انتظام و رعایا در نهایت راحت و وجوه علماء و حجج اسلام و عموم اعیان و معارف تمام ایران همه روزه بتوسط برق و برید در مقام تشکر، رجال دربار قدر اقدار هم همه اسلام پرست و دین دار خاصه وزیر اعظم که علاوه بر عالم کفایت و مسلمانی قدس و تقوای او بر آن جنابان معلومست ما هم بحمدالله

علی اکبر دهخدا

تعالی بترویج شرع و تعظیم شعایر و اجرای قانون اسلام و ایجاد وسایل عدل عام بنمایم. تمام قوای خودمان مشغول شده ایم و سابقاً هم بهمین نیت مقدس بودیم.

اگر بیک آدمی که بموجب خط شریف مرحوم آیه الله شیرازی که مضبوط است خود را از سلسله خارج کرده و از حدود خود تخطی نموده سر دست مفسدین فی الارض شده باشد توهین وارد آید از خود اوست و هر کس از وظایف خاصه خود خارج شود و از حدی که دارد تجاوز نماید البته بهمان نتایج ناگوار دچار خواهد شد کائناً من کان و ما از نیات مقدسه خودمان جداً امیدواریم که در عهد همایون ما احترام علمای ایران و عمده سلسله مجتهدین نشر علوم آل محمد صلی الله علیهم اجمعین از عهد سلاطین ماضیه بگذرد و استقلال دربار ایران بتوجهات خاصه شاهنشاه دین امام عصر ارواحنا فدای با دول معظمه عالم برابری و همسری کند و انشاء الله امیدواریم که بتوجهات امام عصر عجل الله فرجه روز بروز توفیق خداوندی شامل شود که در ترویج دین مبین دقیقه ای کوتاهی نشود.

والسلام علی من اتبع الهدی



از شماره ۲ :

اکنونومی پلیتیک

ای ادام اسمیت! که اسمت را پدر علم اکنونومی گذاشته ای. یعنی که مثلاً در روی زمین کسی بهتر از تو علم اکنونومی نمی داند. اگر تو واقعاً پدر اکنونومی هستی پس چرا لوازم تولید ثروت را

چرند و پرند

منحصراً طبیعت، کار، و سرمایه قرار داده‌ای و درمنا‌ی این سه چیز هم دراز دراز مطالب نوشته‌ای .
 ازین حرف تو همچو درمی آید که اگر انسان ازین سه چیز منفعت نبرد ، باید دیگر از گرسنگی بمیرد . هی عی ! باریک الله بعقل و معرفت تو ، باریک الله بفهم و کمال تو ، حالا يك كمی نگاه کن بعلم اكونه می پادشاه ایران . و آن وقت پیش خودت اقلاً خجالت بکش ! وبعد ازین خودت را اول علم اكونه می حساب نکن .

مرد عزیز تو خودت میدانی که پادشاه ما کار نمیکند . برای اینکه او شاهنشاه است . یعنی در دنیا و عالم هر جا شاه هست او بر همه شان شاه است .

پس بهمچو آدمی کار کردن نمیبrazد . آمدیم من طبیعت آنرا هم البته ستمیده‌ای که شاهنشاه ایران از آن وقت که بهیيك حب ترياك عادت کرده طبیعتش آنقدرها عمل نمی کند . و اما آنکه سرمایه است ، آنرا هم لابد در روزنامه‌های پارسال خوانده‌ای که درماه ذیقعدة گذشته آنقدر از سرمایه ناك بود که داروندار عیالش را برد گذاشت بانك روسی گرو که چهار روز چرچر بچه‌ای میدان توپخانه را راه انداخت .

پس حالا بعقیده تو باید شاه دستش را بگذارد روی دستش و بربر تماشا کند با امیربهادر و امیربهادر هم بقول ترکها مال مال نگاه کند بروی شاه .

نه عزیزم ادام اسمیت ! تو اشتباه کرده‌ای . علم تو هنوز ناقص است تو هنوز نمیدانی که غیر از طبیعت و کار و سرمایه ثروت بجزیزهای دیگر هم تولید می‌تود .

چرند و پرند

منحصراً طبیعت، کار، و سرمایه قرار داده‌ای و درمنا‌ی این سه چیز هم دراز دراز مطالب نوشته‌ای .
ازین حرف تو همچو درمی آید که اگر انسان ازین سه چیز منفعت نبرد ، باید دیگر از گرسنگی بمرد ، هر عی ! بارک الله بعقل و معرفت تو ، بارک الله بفهم و کمال تو ، حالا يك کمی نگاه کن بعلم اکتونه می پادشاه ایران ، و آن وقت پیش خودت اقلاً حجالت بکش ! وبعد ازین خودت را اول علم اکتونومی حساب نکن .

مرد عزیز تو خودت میدانی که پادشاه ما کار نمیکند . برای اینکه او شاهنشاه است . یعنی در دنیا و عالم هر جا شاه هست او بر همه شان شاه است .

پس بهمچو آدمی کار کردن نمیرازد . آمدیم من طبیعت آنرا هم البته شنیده‌ای که شاهنشاه ایران از آن وقت که بسوی يك حب ترياك عادت کرده طبیعتش آنقدرها عمل نمی کند ، و اما آنکه سرمایه است ، آنرا هم لابد در روزنامه‌های پارسال خوانده‌ای که درماه ذیقعدة گذشته آنقدر از سرمایه ناك بود که دارونداری عیالش را برد گذاشت بآنك روسی گرو که چهار روز چرچر بچهای میدان توپخانه را راه انداخت .

پس حالا بعقیده تو باید شاه دستش را بگذاردر روی دستش و بربر تماشا کند بامیر بهادر و امیر بهادر هم بقول ترکها مال مال نگاه کند بروی شاه .

نه عزیزم ادام اسمیت ! تو اشتباه کرده‌ای . علم تو هنوز ناقص است تو هنوز نمیدانی که غیر از طبیعت و کار و سرمایه ثروت بجزای دیگر هم تولید می شود .

جریمه و پزند

را برداشته قسمت کرد میان فقرای گرسنه و تشنه تبریز.
ای ادام اسمیت! حالا باز با اعتقاد تو باید دیگر شاه
بنشیند بامان خدا و پاهاش را بقول بابا گفتنی دراز کند رو
بقبله. هی هی آفرین باین عقیده. آفرین باین عقل و هوش خیر
عزیزم شاه باز اینطور نمیکند. شاه محرمانه میدهد تفنگهای دولت
میریزند توی میدان مال فروشها، يك چراغ حلبی هم روشن
میکنند میگذارند روی تفنگها، های بابا شام شد و ارزان شد!
تفنگهای صد تومانی را میفروشند پانزده تومان. شب وقتی حساب
میکنند سیصد و چهل و پنج تومان تفنگ فروخته اند. آنوقت فردای
همان روز شاه می نشیند سر تخت کیانی که خدا باو عطا فرموده است!
وسیف قاطع اسلام، ستون محکم دین مبین و حامی اسلام و مسلمین اعنی
سیدنا جنرال لیاخوف را هم صدا میکند و میفرماید از قراری که
بمحضور اعلی حضرت اقدس! هایون ما عرض شده است جمعی از مفسدین
آشوب طلب که جز خرابی دین و دولت و هدم بنیان اسلام و سلطنت
قصدی ندارند در خانه های خود برای اشتعال قتنه و فساد تفنگ ذخیره
کرده اند البته تمام خانه ها را مخصوصاً با قزاق های روسی خودتان
تفتیش کنید (برای اینکه قزاقهای مسلمان نامحرمان مبادا
چشمشان بزن و بچه مسلمانها بیفتد) هر کس تفنگ دارد تفنگش را
ضبط و یکی پانزده تومان جریمه کنید. آنوقت از فردا جنرال
لیاخوف هم با قزاق های روسی خودش میافتد توی خانه های مردم یعنی
میان زن و بچه مسلمانان تفنگها را باضافه پانزده تومان جریمه و ده
تومان پول و تگا یعنی عرق برای مجاهدین اسلام پس میگیرد.
آنوقت آن سیصد و چهل و پنج تومان میشود شصت و نود تومان. اینهم
مخارج يك اردوی دیگر.

علی اکبر دهخدا

حالا ای ادم اسمیت ، بمن حالی کن ببینم این پولهای حاضر
از طبیعت تحصیل شده، یا از کاریا از سرمایه ؟
پس تو هنوز خامی، هنوز علم تو کامل نیست. هنوز تولایق
لقب پدر اگونیومی پلیتیک نیستی . پدر اگونیومی پلیتیک پادشاه جم جاه
ملایک سپاه پدر والا گهر ما ایرانیها اعلیحضرت قدر قدرت فلك
حشمت کیوان شوکت رستم صولت . . . محمد علی شاه قاجار است
والسلام .

از شماره ۴ :

سواد دستخط ملوکانه بپارلمنت سویس

آنکه عالیجاء عزت همراه پارلمنت سویس بمراحم کامله
همایونی مباهی و مفتخر بوده بداند.
از قراری که بخاکیای جواهر آسای اعلی حضرت قدر قدرت
همایونی معروض افتاده است جمعی از مفسدین مملکت و دشمنان دین
و دولت که جز بر باد دادن سلطنتی که خداوند متعال بحکمت پالنه خود
بما عطا فرموده هوایی در سر و جز اضمحلال اقتداری که اجساد
والاتبار ما بضرب شمشیر برای ما تحصیل فرموده اند خیالی در دل
ندارند در قلمرو حکمرانی آن عالیجاء عزت همراه ، اجتماع
نموده اند .

از آنجا که درجه لیاقت و کاردانی و کفایت و دولت خواهی آن
عالیجاء همواره مشهود نظر کمیها اثر همایون ما بوده و میباشدومی-
دانیم که در اطاعت او امر ملوکانه از هیچ چیز حتی از صرف مال و بذل
جان دریغ ندارند .

چرند و پرند

ازین رو آن عالیجاه عزت همراه را بموجب همین دستخط آفتاب فقط مأمور میفرماییم که بمحض رؤیت فرمان قضا جریان ملوکانه مفسدین مزبور را که از حلیه دولت خواهی عاری و ازین رو در پیشگاه خداوندی نیز از دین و دیانت بری میباشند گرفته و در جلودارالحکومه دولتی بچوب بسته و تا وقتی که در فراشهای حکومتی تاب و توان و در بدن اشرار پوست و استخوان هست بزنند تا مایه عبرت ناظرین و موجب تنبه سایر گردن کشان گردیده و بعد ازین بدانند که سلطنت و دیعه ایست الهی که از جانب خدای متعال بما واگذار شده و احدی را حق آن نیست که سر از اطاعت اعلی حضرت همایونی ما بزند یا شانه از یاسا و تزوک سیاست ما خالی کند .

و چون بگریاس گردون اساس اعلی حضرت ماعرض شده بود که در آن صفحات چوب و فلک صحیح کمتر بدست میآید ازین رو بکار گزاران فراشخانه مبارکه امر و مقرر فرمودیم که يك بفلترکه انار که مصداق من الشجر الاخضر نار است از باغ شاه طهران مرکز سلطنت و قلمرو حکمرانی ما چیده و با يك اصله فلکه ممتاز منقش بآن عالیجاه بفرستند .
از طرف گمرک و کرایه اشیاء مرسوله خاطر آن عزت همراه آسوده باشد .

حضرت مستطاب... جنرال لیاخوف وعده کرده است که همین روزهای نزدیک بتوسط جناب دوست منظم هار تو يك مبلغی معتد از دولت متبوعه خود برای ما گرفته ارسال دارد .

و اگر احياناً از آنجا هم چیزی وصول نشد ، امر و مقرر فرموده ایم که سرکار والا عین الدوله فرمانفرمای کل قشون نظیر نمون و رئیس اردوی کیوان شکوه برای پنجمین دفعه پست انگلیس را بزند

علی اکبر دهخدا

وعایدات را بخزانۀ مبارک که تحمیل کند. در هر حال خیال آن عزت
همراه ازین باب بکلی مرقه و فارغ باشد، چه اگر هیچ یک ازین دو
صورت نکیرت باز حضرت اقدس والا فرزند اعز کامگار و لیمهد
فلک عهد دولت گردون مدار را برای دفعۀ دوم ختنه خواهیم کرد.

محض مزید دعا گویی و دولت خواهی يك ثوب سرداری تن
پوش مبارک ترمۀ لاکمی شمس مرصع از صندوق خانۀ مبارک به آن
عالیجاه عزت همراه مرحمت فرمودیم که زیب پیکر افتخار کرده
بین الاقران مباحی و سرفراز باشد.

مقرر آنکه مستوفیان عظام و کتبه کرام شرح فرمان قضا
جریان را در دفاتر خلود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند.

تحریر آفی چهارم ذیحجه پیچی ٹیل خیریت دلیل ۱۳۳۶

علی اکبر دهخدا بسال ۱۲۹۷ در تهران بدنیا آمد.
پیش از آنکه رشته علوم سیاسی را بنیان رساند در هسپاراروپا
شد و چون به ایران بازگشت به آزادیخواهان پیوست و به
یاری میرزا جهانگیرخان روزنامه صور اسرافیل را که تا بمباران
مجلس رهبر مشروطه پسندان بود منتشر ساخت.

مقالاتی که دهخدا در صور اسرافیل زیر عنوان «چرند و
پرند» می نوشت نه تنها از نظر محتوی جامعه ایران را به پیش
میراند، از حیث قالب ساده نویسی نیز، مطلق نویسی دورانیهای
گذشته را درهم می شکست.

دهخدا سپس به نشر روزنامه سروش پرداخت. آثار
عمده ای که از او بیادگار مانده است (امثال و حکم - لغت -
نامه) نشانه همت بی همتا و عشق خستگی ناپذیر است که
دهخدا به زبان پارسی داشته است. او شعر نیز می سرود و
دیوانی از او باقیست.

اینکه ما بچاپ «چرند و پرند» می پردازیم یکی بجهت
بزرگداشت سخنور بیمانند است که سراسر عمر دراز خود را
با بزرگواری در خدمت زبان مادری ما نهاده است، و دیگر
باز نمودن شرایط اجتماعی و سیاسی کشور در نیم قرن گذشته
است.

دهخدا در اسفند ۱۳۳۴ در تهران در گذشت.

این کتاب به سرمایه کانون معرفت چاپ شده است ۲۵ ریال